

YCA/10

تاریخ

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجلد ۳، المیزان، ۲، جامع الصغیر

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۳۵۵۳

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۷۸۳۸۰

تاریخ تحویل ۱۳۵۵/۱۰/۱۵
 ۷۶۷۱۴۴
 تاریخ ثبت ۷۶۹/۱۵

۴۰۴۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب: مجموعه ۳ جلدی شرح نهج البلاغه ۲ بهار الفصح

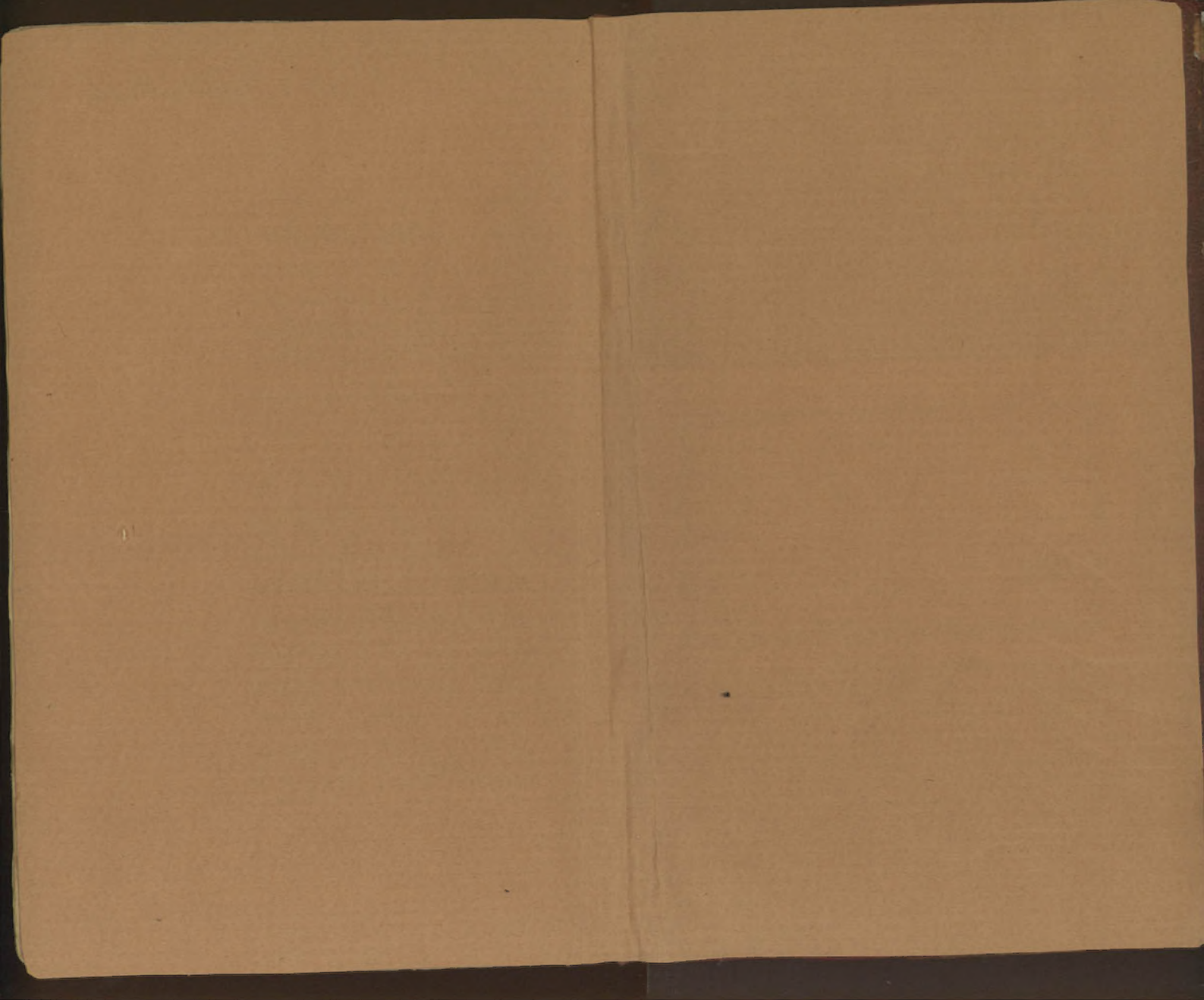
مؤلف: العرفی

مترجم:

شماره قفسه: ۳۵۵۵

شماره ثبت کتاب: ۷۸۲۸۰





بازرسی شد

۳۷

۳۵۵

۷۸۲۸

اذا مذهب اول میدهند و را که محسود دانسته اند از است و اما محقد
 چون مجهول بود ادای معنی نالی برعکس میدهند و را که محفود
 بمعنی محفود است و غواری از مستفاد میشود و چون بر نیای قائل
 خوانند معنی خندش کردن از مستفاد شود و خند مکتوب کردن
 است **بسط** مردم را اهل هر و فضل و اعا محسود
 نباشند و مردم جاهل و غایب را خاسد نباشند **شمار** ان المراتین
 تلقاهما محسده و ان تری لثام الناس محسدا و المران جمع
 عزیز و هو اول اوتیف و یکی به عن الاشراف و حد بر دو قسم
 است یکی حرام و یکی مباح اما حرام آنست که کسی را نعمتی باشد
 و کسی دیگر از وی آن کند که آن نعمت از وی نایل شود و اما
 مباح آنست که از غبطه گویند و غبطه آنست که کسی را علی
 و فضل بود و کسی دیگر از او کند که مثل آن علم و فضل او را
 نیز باشد فی آنکه از او نایل شود **ما** حرکت النمل النمل الدقیق
 و تحركات النمل الدقیق **شمار** میفرماید که عزیز باد خافه این
 فضر و غوار باد خاسد و ما دام که میخساید باد و شمال خرمای
 بن بادیک از و ما دام که میخساید باد و جنوب از برای آن به بخت
 و اما حرکت ما اومده و است پس طرف شمال بود و عامل
 در او حسد و حقد و الشمال یعنی الشیطان باد بود که در آن
 سوی مغرب و در النمل اسم فرماين الدقیق بوزن فعیل از و



است که با هر یک شدن است و حرکت الشال همان ماکور
مقدار است و الشال کسر الشال و شفت چپ را گویند و لخل
الذیق لخل و درین موضع مصدر است و معنی آوردن چنان است
و دقیق هم وزن فعیل است و بمعنی مفعول است از ق که کوفتن
است و کثر حق قبل الشال ایضا و قضا **السطر** **السطر** که در
ای نضره بدو و حرکت شال لخل را و حرکت شال آوردن چنان طلب
تجیس شال است و شال و لخل و لخل و دقیق و دقیق و تجیس
شالین را تجیس گویند و تجیس قلیل و دقیقین را قلم و چون
عربا خواهند که بر کسی دعایا تفریق در او شود نامده و استعمال
کنند گویند طال الله بقاءک ما دام السماء و الارض و لا زال عذبه
معذبا طال المیزان و دار القدر فدان کقول البوصیری **تجیس**
و انذرن لیس صلوته منک دافعه علی النبی **تجیس** و **تجیس**
فان رخصت عذبا تبالا در رخ ضیا و طری العین هادی العین انعم
و کاه هشت که در دوام و قایم که در چیزی استعمال کنند مثل
دوام اهل دوزخ در عذاب و اهل بهشت در نعيم کقول الله تعالی
فانما الذين شقوا في النار لهم فيها زفير مستمر و الذين فيها مسا
دائم السلاطین و لا یرضوا ما شاء ربک که صیبا از پیش
از تمام لغت رغبت می افتد یا شعاع غری و چون خوش آمدن شعر
طیلمای موزون را غری است و تمام لغت یکدسته علم است

فعل

قدری را از وی بشعور یا در کرم تالی تکلف یا در کرم و جندیت
بود که ضیا بطو کرم هر چیز را از علو و جبال این قطعها در
او درم تا بنوشتن این نسخه هر کس را رغبت افتد و چو این
مجموعه دو بیت بیت آمدن انصایا لصیبا نام کرد و هر
ش صیبا از جمع صبی است تعلیم مصدر است از باب فاعل لکلیا
موزون بر حقیقت خود مستعمل نیست زیرا که طبع سرشت را
گویند و سرشت شخص مطبوع است و طبع مصدران و غریب
مصدر را با حای اسم مفعول استعمال کنند کالمخالف بمعنی المخالف
و اللفظ بمعنی الملقوط و اما موزون اسم مفعول است
و صفة طبع واقع شده و طبع حقیقت موزون نیست بلکه
میزان است و موزون اشعار است که در موزون کنند پس
اشعار که موزون است حال بود در طبعها که میزان است
و تشبیه لخل یا سم حال در کلام غریب جا راست و از فصاحت
شیرین و غریزه فصیله ایست از غریزه نشاندن چنان است و چنان
تکلف مصدر نیست از باب فاعل یا اسم فاعل است از
صیغه که نگاه داشتن است نسخه فعل است از جمع که فاعل
کردن است و در اصل را یک کردن حکم است مجموع اسم مفعول
است از جمع که کردن است فصایا اسم نشاء است در اصل
و گویند صیبه جمع است **تجیس** که در کاه از رغبت و اشتیاق

عربی است زیرا که طبع ایشان فارسی و متشابه است و اشعار
از قبیل الهو و لغی است و تصنیف را تخصیص کردن با اشعار فارسی
بناچار نیست بود زیرا که گوید کان عرب و ترک و با اشعار فارسی رغبت
نیست بلکه هر کوی که با اشعار لغت خود رغبت می افکند و اگر
بفرمودی که صیبا و ایشا از لغت لغت رغبت با اشعار فارسی
می افکند و بسیاری تخصیص نکرده و خوبتر بودی و توان گفت که این
جمله آن که گوید کان فارسی مراد است و اما طبع آن قوه است
که حیوان بواسطه آن دفع خبر و روبرو می کند و دوست و دشمن
نادیده و ناآزموده را بداند **بنا** بنا که کار و کوه چون افی
و باخورد نشسته شود و اندک خوردن زیرا که طبع است و کوهی
دهد که اگر آب بخورد در هر بد و قوتش کم و در هر بد و میشد و کوهی
هرگز ندین باشد و چون بدست نازوی بگردد زیرا که طبع است
و کوهی می بیند و در هر نشاء و طبیعت فعلیه است از طبع غریزه
نیز هم طبیعت است و لیکن معنی طبیعت یعنی او را سرشته اند در
ذات خود و معنی غریزه یعنی نشاء اند و او را در ذات شخص و شرف
جبری و نشاء اندن جبری در جبری متضمن حلول را می باشد
در جبری پس غیر ادب باشد و این دو لغت را اهل حکم بسیار
استعمال کنند گویند فارون سیر فالو کن و آخری است و طبعی
است و نکات آن بود که کسی کاری کند که در طبع او نباشد

و بعضی

و بعضی بر گردن نفس خود بندد و از اینجا است که بنده را در طبع
تکلیف خوانند زیرا که طباغات ملایم طبع نفوس نیستند و آنچه
در مولانا صلی الله علیه و سلم فرمود که **و یضاهی فی الزمان**
الکلیف یعنی بر هر کس که از این امت من بزرگتر باشد کاری که نسبت با
حال ایشان سزاوار نباشد و بعضی قوا ضعیف خوانند از این تکلیف
گرفته اند و خطاست زیرا که بزرگانه قوا ضعیف کردن برای حیوان
و اندک و بی تجربه اند و اما چون از حد بگذرد و مثل جلود کردن و
خاک افشاندن آن نیز ازین قبیل شود و ضایع باشد آن بود که چند
چیز را جمع کنند و در یک سالک در آورند مثل ریسان که چند
مهره در آن میسازند چون سر ریسان بکشد مهره ها از آن افت
مهره ها از جای بیکیا ریخته اند و اما علوم که درین بنده آورده
باشد علم بخیر است و تا ریج و طب و او را آن طراز است و غیره
و در ویست بیت انصایب نام نهادن ما خود است از کوه
نیز آن که نصایب فقر و دویست درهم است و نصایب از نصیب
النون که مضد است و معنی او بنای کردن چیزی را اقامت
کردن و نصیب یضم النون شکهای بودند که کار قربان بر سران
گردیدی و چون در هر فقر بدویست در صد نشاء و خوب زکوم
شود **القطعه** بدان که قطعه فعله نوع است از قطع که بریده
و چون معنیش چند بیت را و در یک بحر جمع شود و جدا نه و آخر

قطعه خواند و طماع بر بیتی کویستند و مانند آن قطع خوانند
م الهست و الله رحمن خدای دلالت و هادی و کور و هادی
ش عرب خدای عز و جل و هادی و همداله و همراه و هم رحمن گویند و در
همای و هم دلیل و هم هادی گویند لفظ تو کو حشو است و حشو
آن بود که کسی چیزی در شکاف چیزی بیا کند تا بر شود و چون
و ازین بیک قایم نیاید شد شکر اصل این الفاظ را آورند تا وزن
قائم شود و الهست دانست و الله را اصل الله بود لا تعریف بود
ملحق شده لا اله شده هم از آنکه عزت و کبریا لا اله شد کسر لا اله
اول و فتح لام فایه اول و شاکل ساختند و در فایه اول و شاکل
و اول الیه تعظیم بجهت کرم و تادیه شد و رحمن بر وزن فاعول
بشکلی از رحمت و در صورتی و اختلاف کرده اند واضح است
که متغی است دلیل و وزن فاعول است بجهت فاعل مشتق از لا اله
که راه نمود دانست هادی است فاعل است از هدایت که راه
خبر نمود است **بسط** در اشتقاق آن که و اینها است و بجهت
و خدای الله عنده میفرماید که از الله مشتق است بجهت فتح یضه
بنده گرفت گفتوا لناسر الهست الیک فی بلائنا یاکوی قالینم
فیما کریمنا **م** ای فرشت و الهی و الهی و الهی میفرماید
که از آنکه مشتق است یعنی سخن گفتوا لناسر الهست الهی میفرماید
الانتمین رؤسها کان بقایاها رؤسها علی الید ای سکا

بنده و فاعل من لا اله علیه اذا دفع واجتنب یعنی بلند شد و نهان
گفت گفتوا لناسر الهه یعنی من الحار و هو **م** خالق لای الهی له
و بر ما **م** ای رفیع و مجیب و فی و سیبویه جا نداشتند که لا یجیب
مجب و خلیل بن احمد گفته که اسلی است علم و اما رحمن صفتی است
ولیکن میا تعدد و رحمن بیش است و صفة رحمة در رحمن عام
است و در رحمة خاص و اینجا گفته اند من الدینا و رحمة
الافره ویرا که خدای تعالی در دنیا رحمت خود را کرده است
بر کافران و مسلمانیان در دنیا و اهل و دفع معصایب و پیش
در اوقات و اشد و آخرت رحمت خاص است بر مؤمنان را که گفتا
نا از ان هیچ بر خواد بود و در بنای نعمان میا تعدد است
است مثل غضبان و شعلان کسی را گویند که بر شعل است
از غضب و بر شعله است از طعام و در رحمن همین نسبت
است و مسئله الیک انابه در رحمن الهی میخوانند که گفتوا لناسر
فانت عیسا لوری لاریک رحمانا **م** و عربیه بیش از زول و ان
رحمن را بر خدای عز و جل اطلاق کرده اند و ازین بود که چون
اسم رحمن را شنود ندی گفتندی و ما الرحمن گفتوا تعالی و اذا
قیل لحد یحید و الرحمن قالوا و ما الرحمن و دلیل و هادی و دوم
مترا و فندریک صفة و فرق است که دلیل و هادی است و بنده
توان گفت و هادی بر همتای خبر می توان گفت و در قرآن

همه را که انظرها دی آورده است در دله لغزیر است و کلاه اف
برای نیکه در شر استعال کنند کقولہ تعالی کتب علیہ این توبه
خانه و بیدار و لیکن الی عذاب السعیر و دلیلی ما ذوق عذاب غریب
کثر بوزن سبک خوانند کقولہ فی مدحه صلی الله علیه و سلم
غیر هو الخادق حریف فی قاله دی **ا** تا علی کتب الفکر فی
عاریک و ما دیات بشوایان کلهای وحش را گویند کقولہ لم یکن
بینهم الکذی **م** کانه ماء الهادیا شح **ع** عصاره عتاید
یشتی بخیل **و** هادی نامیست از نامهای خدای عز و جل در
نود و نه نام و علی الهادیا زایتها ثمان عشر است و سوی **ا** ش
برادر و هر و زالی شیدا است و کبارین موی بود و زبده زن
مروین و مختارن جعفر بن ابی جعفر المشهور بود **د** سما **ا**
ارض و غیر زمین **م** محل و مکان و معانیست بجای **ع** عریاسان
سما گویند و زمین را ارض و غیرا و بجای که در هم محل و هم مکان و هم
نعمان خوانند و سما از موات است که بلند شدن است و در اصل
لغت هر چه در جهت مالات عربی از اسمها خوانند و ارض گفته
ایست که عریسانان کثافت و بیخبری نمیکنند و عرب با بهای سب
را بدین سبب ارض خوانده و غیرا بالمد و قصر الضم و زه فایلیست
و کذلک السماء غیر فعل است مثل حرا و غیر ضمیر الغین که
خلال و نل شدن است محل اسم مکان است از جمله که شرو

آمدن

آمدن است در جای و مکان هم اسم مکان است از کون که نود
در جای و معان هم اسم مکان است از عین که بچشم کردن جای
است از برای فرو آمدن **ب** **ط** السماء الشفق و کل غلظ
حق ینال لظهور القوس سما و ویکاه از این سما گویند ویکاه
را بدان سبب سما گویند که از باران میروید و باران را از این سبب
گویند که از جهت بالای آید و تسمیه باران را با اسم سما تسمیه **ال**
باسم محله گویند و تسمیه یکاه را با اسم باران تسمیه **ال** با سبب
گویند کقول الشاعر از نزل السماء با و من قوم **و** عینا و ان کا
غضبا **ا** از سما این بیت باران مراد است و ضمیر در عینا و ما
است بسمای که در دهن مقرر است و مراد از این سما دهن یکاه است
و این صیغه را اهل عربیه استخدام گویند و اسمها هفت اند و غرض
و کوی غیر از سمولی است و حکما مجموع و از فک خوانند و ماء السماء
عامرند خاثرین امری القیس بن اسود بن سید بن تعان بن امری
القیس بن عمرو بن هند بن امری القیس بن عمرو بن عبدالمطلب را گویند
و عامر ماء السماء مردی کویر بود که بدان سبب او ماء السماء گفتند
یعنی که راه و بجای باران است در قحط و مندراماد ری با کشتی
صورت بود و آن زن را از خوفا ماء السماء گفتند زیرا که ماء
السماء باران است و باران از همه آبها لطیف است و او را
بنام ماء السماء گفتندی و بدان عامر ماء السماء ملوک

شام بودند و خانه آن مندوزین سها ملوک حیره و ارض را جمع بر
ارضون و ارضین کنند مانند ستون و ستین و این دو جمع
شاد است زیرا که این جمع خاصه دو کمال عقول است و اوست
بفتح الحزنه و المراء و المصدا و جمعها نوریست که آنرا درین
خوانند و محل نفع است از باب اول نحو محل نفع از جدول و اما
حل محل از باب دوم مصدره الحل ضد الحرام کسر المراء و الحلق
بفتح المراء مصدره و بنسبهم از باب اول و معنی او کسودن است
و الله اعلم **سفر** و زنج و نازق و نازق و نازق و نازق و نازق و نازق
سرای **ش** عرب و زنج را ستر گوید و آتش را نازق و بنسبت را
جسته و آن سرای را بجه آن حصان را نازق خوانند و لفظ و لفظ
و نحو جوش است سفر و اصل کرمی خناب را گویند بقال سفرین
الشمس سفر او را و نور در اشتقاق با ستر نزد یکدیگر و عرب
از ایشان ظهور در فر کنند و بدین سبب چنین های ظاهر سفید
بدین نامهاستی کردند مثل نازق که آتش است و نور که قر است و نور
که آهک است و جسته از جنون شفق است که پوشیدن چیزها را
و اصل لغت جسته بنسبتی را گویند که درختان او زمین را پوشد
باشد و آخره تا بنش آخر است کسر المراء از نازق که با ذین رفق
است **جسط** سفر و صقر و لغه اندک نفع و همچنین هر جا که
سین و قاف یک یک جمع شوند که صنادیکای سین و او و رند

ش

مثل سقب و صقیب و صقیل و صقیل و سقره و سقا و سقا
و زنج هفتک و زنجش و زنجش و زنجش و زنجش و زنجش و زنجش
و ها و بگویند و نازق و نازق و نازق و نازق و نازق و نازق
آتش که در نصیب نازق است و نازق که در نصیب نازق است
نازق و نازق گویند و فرق میان نازق و نازق که نازق و نازق
است سوزنده و نور و زنجش است غیر سوزنده و نازق و نازق
یکی و زنجش و یکی و زنجش که نازق سبط که نازق نعلی بدینا فرستاد
است و نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی
است یکی آتش و نازق سیور نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی
الله علیه و سلم فرمود که مشافع این برکات را از خلق منع نباید
کرد و جسته لغتی که صفت خفا و پوشیدگی میدهد و هر لغتی
که نشانده این بود ازین صفت در و چیزی بود مثل جسته بضم الجیم
که سیر است و مردم در جسته در پس آن پنهان شوند و چنان که او
چشم مردم پنهان اند و همچنین بجه که در شکم مادر پنهان
است چنین و جسته هشتک چهار چنان بنات القردوس
و جنان عدن و جنان الماوی و جنان النقیص و جنان اراک
دارالسلام و دارالخلد و دارالفسار و دارالمصافه و آخره و
عقبی و یاقیده و ایل تن گویند **ر**یه شش نفاخه و ریه و ریه
فجره را نازق با شش ریه بای **ش** عرب شش را بای گویند و چنان

الميم تترأفد است والفتح ارفع واذا زل فوه بضم الفاء نيز كريد بفتح
الفاء والضم مدد وهد و راضل يدك بفتح دوات ويا والذلف
كرهه ويد كتنه ودد وتصغيرها عذوه واه غاه شوه وديكته وجات
استدفاعا لئلا يخرج كه بفتح كس كود است كقولهم تعالى وويلم
خارجته بالماز راى كاست وعلتوم بضم الميم وسكون الهمزة
على وزن خروب **شفا** كالف ليس بوجه وادعدا كويند
كقولهم على شفا عرف غار وجرش ككارات وشغه وشفا
دد لفظ وفتح مناسبت همدگر واز كه شفا وارى شفه
دها واز است وكلفه شفاقه بضم فا او شفا ككش واز من شفا
لب او شغه غامه است بانسان ولب شفا در مشعر كويند
وللب شفا راحله بجهله ولب كاك ولامعه كويند ولب كوفند
مرسته ولب شير زاعلم ولسان ترجمان نطق است واز تكلم
ووساله را كه نامده است لسان نيز كويند وپيشواي قوم را شفا
نيز خوانند ولسان كسر لاهم وسكون الهمزة كويند وما
از سكتا من رسول **الهميلين** كوكوب نيز خوانده اند وخره راضل
خوبه بوده است نيز كه در تصغيرها وشم كويند وقيسم نگويند
وخواه از اشفا مشد است وضمي هو وواو وواو وجموعه وضمي
وواو ووز وواو وواو وواو كه از حزن حروف است در باب انفراد
الف افعه شوه واز بياشان در زبان انصراكا ثا واز بوه و كوفه

۱۰۰

[illegible]

در جرات بصره بسیار خورده است یعنی زبان درشت دارد
غلبه کرده و اما قول فزوق **شعر** و این المذی یعنی لذت بخش و خوش
گذاشتن را است که از زبان تنبیه است اما و استعجاب که چون صفای
اشیا فزوق بیاض مشک که کد الحاق ناید و کند و چون غنی
یعنی توانگری بود و او را با نوبتند و معصود نیست از باب
چهارم و چون سر و خواهد بالف مدود نویسد و غنی
قبیل است از نیکو خیال و نیکو کسی را گویند که ممکن
خود گرفته است و از ضعف جای تواند رفت و در شرح
مسکین کسی را گویند که از ثانی بود با چشمه بود که معاش
بدان کند و لیکن او را کافی نبود پس خدای تعالی او را نصیب
از کرم داد تا آن نقص را جبر کند و مسکین را در پی نامرد
بود از خجالتیم چنان و نور و کسای در غنی آنچه گران حق تعالی
چو آن و سبک تقیل گران معافان معافان معافان
شعر عرب و غنی را تنبیه و هم نوید و هم شکر گوید و اگر از آفت
خواند و گران از کراهی آسان است که آنرا افروخته اند و لفظ
چند حمل است و غنی و خفیف را لغت کرده و چون آن و سبک نیز
کرده یعنی جوان را نه و سبک را خفیف و مرید گران بود یعنی
سکین آنرا تقیل تواند چنانچه مدو است و او معصود نیست
از باب اول مثل ضوایف محمود الاثر است و نور و شفق

از نور است یعنی زیرا که نور و شفی است و بعضی زودت معنی
است و اقیقیت المشرقة و الفاء جمع علی آفاق و هر مثل مطلع
الشمس و مطلع الشمس و موضع بنا و الشمس و محل الشفق
عند المشرق و غنی ملقب و است شفق از غناء که مدد و است
زیرا که غنی جویند و غناء جوان شدن و غنی را از جهت بیاض
نویسند که الفاء و شفق از باب است و هر اسمی که الفاء و شفق
از نور بود و از باب لغت نویسد مثل عصا و ظا و خفیف و
و زون فعیل است بطیخ فاعل که از خف که شیک شدن است
مشقی است و فعیل همچنین و شفق از مثل که گران شد است
شعر ضیاء از نور غنی تر است و خدایتعالی آفتاب را ضیاء
خواند و نور را نور و لغت تعالی هو الله و جعل الشمس ضیاء و
الکرم نور و اهرایفه معلوم است که آفتاب از ماه در و شفی بیشتر
و سکا نور را گویند که بلند بود زیرا که معصود و است است
و سکا بلند شدن و در سکا داد و به است که آنرا سکا خوانند
بالغض و سکا است و شفق است که آب کفیند است است
چهارم یعنی شفق است و سبک آن شفق را گویند که از کد
تو الشیخ و سبک را در صراحت است و شفق است و از شفق
الارض من البصر و اصل افق کما فی الله که از کد بر کد که از کد
زیرا که مساکین ایشان با غنی است و قوله تعالی من یزید یزید

عاقل ساخت و در باغی که ز کوه است و صوام از آنجا سکنند
 خوانند و خدای تعالی آن را بدست داد و علیه الله و مریم کرم
 قوله تعالی و انما له الخیر بیان غایب که طرف آهن چون بدست
 داد و بودی و طریقه بدست دیگری همچنان نرم بودی و است
 شخص هر چند که خواستی آن را دراز کردی و چون داد آهن
 از دست رها کردی آهن بدست آن شخص شد که شدی و بجای
 طبیعی خود رفتی و در میان آنست که طست و طاس سیم بدان
 سفید کنند و از اصل اکدام ایشان به فقهه معتبر گفته اند که
 کما یقال فی بعض النسخ و فی بعض النسخ المراءه فارغی
 الا غیباها و لیکن و فقهه و فقهه گویند و عرب را نیز گویند
 و خدای تعالی زور و قوه را بهت چیزها کرده تا معاملاست خلق
 آماده شود و چون در این مفسر مفسر است و بهر مفسر
 در معاملاست بشر گشت از دنیا چنانچه مفسر پیش از آن است
 و گویند خواهی که کثیری بود فقهه نام و فقهه چندان خواهد
 بود و بداند خواهی که از این مفسر سوال کرد و بهر چون در بحر و در
 گفت فقهه نام فقهه بود و خواهی که در چون بدزد و بهر چون
 فزاست که گفت در جانی که فقهه نام هست گفته بل بهر
 گفت فقهه نام آن فقهه نام بود و خواهی که از آنکه است و چون او
 بسیار از آنکه صاف تر شود و بهر این این چنین است که در

بهر که شایسته است و قوله تعالی صریح فخر دین تو را بر ای من در جلیع
 و اینکه در جلیع بقای فراوان داد و گویند زرد رنگ است
 هزار سال باشد و فقهه سی ساله و آهن یکسال و اما معدن نیک
 موجودات زمین است زیرا که اصول عالم کون و فساد جهان است
 آهن و باد و آب و خاک و سوا اینها چنانچه از آنها زید پیش از نیست
 و آن نیست یعنی هر چه برود و درم چون است یعنی هر چه
 است و بهر و معدن است یعنی آنچه از کانی حاصل میشود
 نحاس و سرب و آهن و روغن و آنکه فخر است خلعت زبور و غایب
 کران و نحاس و زان و سرب و نحاس گویند و روغن را صفر
 و درین بیت لغت و فقهه است شرب را آنکه گویند و زبور را لطف
 و کرانها را عالی و از زان و نحاس و سرب و آهن و لطف
 بهر لطف و کسرهای اینها با لطف و لطف و لطف و لطف
 بهر لطف و فقهه و لطف و لطف و لطف و لطف و لطف
 و عالمی است فاعلت از غایب که کران شدت و بهر یوزن
 فاعلت بهر فاعل از زهر که از زان شدن است **بسط**
 نحاس کسر التور اصل طبعه را گویند فاعل کران نحاس است
 الطبعه و فقهه و لطف و لطف و لطف و لطف و لطف
 سراسر برنج و روغن است زیرا که چون فواید و سرب و سرب
 شود و چون سرب و روغن و روغن شود بداند که فزات نمایند

و فرج و آن برنج است و روی هفت اصل و آن در است و نقره و
سیناب و قلع و اسرب و مس و آهن و این هفت جوهر هفت گو
دارند و از برادران من یکی را محمد نام بود و انعام کرد که بنده
جوهر با کواکب بدانند این فقیر این را بنظم آورد و **مستطاب**
جوهر هفت آمد که کواکب می خوانند بر ایشان هفت گوشت است
زحل قلع و از یخاق بر جیس . حیدما زهر میخ است کرب
ذهب با شمس و من را بنامید عطا و دبا قریب است نفع
عنه باد که از این نظم و نفع که تا باقی نغمه خوش است
و در اسکندریه در قرون ماضیه شری از من ساخته بودند
و صورتی که از این بد و نفع است و در می گفت که میگفت
که آن صورتی که بر اثر الزمان است و مصلحت او در ظاهر و در کف
حق من بد و پیش از آنکه صاحب این صورت بداید و حق من از
توبه است و بنامند و چون عمرو بن العاص در مصر حاکم شد
بفرمود تا آن صورت را بنامید کردند و اسکندریه و القریه
شد با جوی از آن هفت آهن بنا کرد و نفع و آسنان که آهن
الکلیله که از به و قطر مس که اختلاص و عرب زعم خود گویند
که در شکر ماری است که از اصف خوانند و نفع المساد و الزام
و چون شکر از طهارت می شود آن را ماهه شکر را بکود و الو
جوع صبارت از آن است و عرب در طهارت ماهه مهر نام مفسد

خوانند

خوانند و در تقویر چون سمل را حرف معین نکردند و ماهه
او را سفر کردند و آن که سر جاست فلزی ترست و کیمیا است
از این میتوان گرفت و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که
هر کس که در دنیا بشود که مردم چه میکنند خدای تعالی در
کوشش او شرب بریزد و یکی که حل جمع است با حلیه و نفع
نزد بگت زیرا که حلی زبیر را گویند که در شرب و زوی زبان
هفت و حلیه نشانی که در سر و روی و اندام شخص است در
وقت شفا من مردم مصلحت آن فنانا کند که کند حلیه و
چنین و چنین است و عالی و عالی ایضا هم نزد بگت زیرا
که عالی زخی را گویند که بلند بود و عالی چیزی بلند را گویند
و چون کسی را از آن سمل الماخذاست از آن شخص گفتند
و در شرب و چون امری سخت شود و حکم بر سهولت کند عا
و نفعه خوانند مثل نیم خالک و افطار و زرقه و بخار و
سیف حسام است و غیب و صا و مریخ . بخمینه و سیف
نیز و خوش کان . عربی و شمشیر را هر بخار و هر سیف
و هر حسام و هر غیب و هر صا و هر خوانند و سیر را هم چنین
و هر حقه و تیر را هم و کان را فوس را زینت المیم مشق
از جرات است که بریدن است و عربی از سیف زخم می کند
یعنی تکی و حسام از حسام است که نفع قطع است و غلب

بود و صفت خود بضرع افروخت کردند گفتند که تو را بر حق
حکما شتی و چنینش که از خشت را گویند و حشما را بر حق شست
انداخته و سباسبه بنویس و لغزش گویند گفتند که تعالی بر تو
عرض الموده الدنیا الایامه و قویض شعور را خوانند زیرا که
اشعار از کلام یاده و یاده میرد و نظم میکنند و این صفت
در قرض سوره که میکند تا خلیه که چون بد و بکند و میرد و قول
ضالی و ای اعریت غیر ضعیف ذات اقدس را ای بخورم و قدیم
الحی احدی است ازین قبیل و اقام و قرض را از آن خوانند که
مقرض شش قرض را با دمال میرد و بدید و کذا که از قرض
ببیند ازین و ریح یعنی است که از تو کیا و صفت سینه مقوم
میشود زیرا که ریح فراخ شدن مال را مستلزم است و
چون که در باستان ازین تو کیا است و در ب که سیک است یا از
فراخان کا دبا و تو ای از موضع و کج که علی فراخ و آتش گویند
و چنین گویند که عید ازین بر عوف گفت و در ای هر او شتر
نخا دیم و بایه بفر و شتر و هر او و در دیم گویم گفتند که چون
کردی گفت از هر شتری بای بند ما ندان بای بیکه بیکه شد
و تو غم و خسرو و حسن بیکه اند و خلد اسم آن زبان
است که واقع شده و سلم الحاکم از شقیات که مرید بود و صحن
از بد و باین شبا و در سینه او از غن و طینوری خرید و او را

ازان خاص خوانند و یقوت و شر و یقوت و یقوت و یقوت
و غری اسواج و لامت و یقوت است و یقوت نام آن است
یقوت نامان هریک حکم و نام یقوت است و یقوت نامی است
که بر همه بیکان املا و می کنند و در سوره و یقوت
و یقوت و یقوت نام بیکان قوم یقوت اند که خدای تعالی و بر تو
نوح یا و فرموده است و در کینیت اینان مفسران را اینست
گویند که قوم یقوت اینان را برای عبادت تراشیدند و درین
صورتی مردی و یقوت بر صورت زنی و یقوت بر صورت
شیری و یقوت بر صورت آبی و کثر بر صورت گری و یقوت
گویند چون مرید و در فریاد آدم بدانشد صورتها بر نشا
مریدان کردند چون آن طبقه بر دنا بلیس طبقه فایده
که خبر نداشتند ازین کیفیت و سوسه کرده که بدان شما اینها را
بی پرستند و بعضی گویند که در قوم نوح چون مردی صالح
بر روی صورتش و نیکا شنیدی و بر او خود نهادندی و چون
روزگار ستادی شد شیطان اینان را بر پرستیدن آن صورت
اغوا کرد چون قوم نوح هلاک شد ندان بیکان در مغربین
بزرگ بیکان بودند و در زمان عاکل جبرئیل رسول الله
صلی الله علیه و سلم شخصی عربی را فرموده نام عرب را از لاله
ابراهیم بدیست برستی و او در ذری که از وی اسمعیل علیه السلام

تا بقصص پنج چهار رسول الله صلى الله عليه وسلم بود
 مفاخ كعبه نه در دست قریش بود و در دست خرم بود
 تا زمان عربین الحاد و تخری که او را دختری بود و بیعه
 بنهاد که او را بیعت بود و دخترین همسر و بانو است
 و به یمن بود و این دختر پسر را و در او را عمر و نام کرد و بعد
 از بیعت که آمد پیش پدر و بر سر کشت دختر یعنی از کشت
 و لمخ هم لرحوم و بدین سبب نام آن زن خراعه شد و پسر
 او همسر و بن خراعه گشت و چون عمر و بن الحارث پسر
 مفاخ كعبه بدین عمر و بن خراعه که پسر دختر او است
 شد و نام این ملعون را کثیری با واحد خود ملوک یمن بود
 بوده است و شیطان او را دلاست کرد تا آن بیعت را از
 یکستان مغرب بیاورد و عرب فتنه کرد و در آن کتب
 داده که خراعه اند و سوام و کینه آن که قبيله بزرگست
 کلان و خطان و یعوف را بدینج که قبيله کثیری طریقت
 از و یعوف را برادر که قبيله است از مدح و نشر انجیر که
 قبيله است از تبع و از آن روز کمتر شد در عرب و سله
 ابراهیم مشدس و بحیره و سابعه و و سبله و خمار که در
 مانده اند و راست از وضع آن کثیر است و رسول الله صلى
 الله عليه وسلم فرمود در شب مفاخ عرب و بن خراعه را دیدم

که در دو عالم خود را در دو رخ می کند و او اول کسی است
 که سواکت را در خمارها کرده و اما بقل می بود که در زمین
 شمار است و اکنون آن زمین به بعلی که معرفت و بقل از
 در نو و و آری آن پست کر بود و بیجا در وی داشت و چهار
 حله کثیری نما و ما بودند و این را کثیری می خوانند و الیا من
 نبی من فخاص بن خرا من هرون بدان قوه صیغوت شد و اما کثیری
 در خرا من بد نام او خرا و نوبی از در خرا من با ده راسه خوانند
 و او را کثیری نام کردند و مونا کثیری از کثیری و قبيله خطا
 او را می بیند و رسول الله صلى الله عليه وسلم خالده است
 و لید را بقرشاد آن درخت را بریزد و از میان آن شیطان
 برآمد و شکل او را کند و موی مرد و دست بر سر نهاده و او را
 یکشت و خالده تمیز را یکشید و وی را یکشت و کثیری نام را
 امک لا سحاما لکاف را یث الله قدا لکاف و خالده با مد و یث
 و حبیل الله طینه و سله را آکا فرمود ملک العزی و من تعد
 اندا و اما متا سستی بود از قبيله حذیل و خراعه و بنی سبی
 کو بد که از آن تعریف بود در طایف و اشتقاق او را از کثیری
 گشت که یثین آیت و خرا من بدان سبب که فریان بدان کرد
 و یا فعله با شعا از نو که فرمودن سستار است و حیدر کثیری
 حیدر سینه زبکه را نور آن ستر و یث نام و زرق و زرقی

و از قوشه بایه در **ن** تا به رخت خانه لاشه فاعلاق فاعلاق است
است من الرتل بعد و فاعلاق العوض والعزب **ع** عرب کردن را
جید گویند و سینه دانه و زانو را و کبد و سرن را **س** سر
و انقب و روزی از رزق و قوشه را زاده و در باب و از
جید اگر قصد ملاحت است از خودت بود و اگر قصد یاد
و در او غنا است و وجود بود و صید و اوست که مقدم
است و موضع شریف را صید گویند و نه جلست و صید
المجلس ای فاعراق و کبد از گوشت ذرا که بر سر زانو استخوان
برشته است مانند سر حقه و از آن است است که صیدی
گوشت است و الموبیاع من ثانی الشیء یعنی من الاشیء ان کل حصی
من الماء و ورق در اصل لغه عمل است و زاد از زبان
ذیر که ملخا سفر برایش از قوت یک مجلس بر میدارند و باب
یعنی خواست و بویا که بیا از خالی را گویند **ع** عرب تشبیه
کنده ن را که در آن هو که بید مجید فاعراق و او اعتق و ورقه
گویند و ثعلبه العنقا از ملوک که من بود و عنقا نام بیخ است
و صد و چون محل دل است و او شرف حاصل شد و اشارة برت
اشج لصدوری و آهن شج الله صیده و الاشیء و از قبل دل
بدو عاید شود و صیاد یکی را گویند که کاری طلب کند و چون
یا که در صیاد شود یعنی صیاد و کرد و بینه و بینه و بینه و بینه
یعنی بخورد و باز گشت و صادر دارد

بلخ

یعنی اینده و وینده یعنی مقبل و مذبر و ر کبد حقه عورت مرد
و کثیر است و در راه جان را با فاعلاق است او را کبد است و در
گویند که در زمین پستان رخت و را س و را س و را س و را س و را س
راس قریه یا الشار و الراس الحاقه قوله راس من حی جسم من بکر
و راس من حی من قریه قریه من الحف و راس و ذب را جوهر
گویند و در اهرام مصر صور فاست که در نوشته که لکته
فا الراس و کف فاعراق و یکی از مغرب بیامد و سوا را
بیکاهت کجود و یافت و در فاعلاق صوری بود از هر راس
او را رس در نوشته که در روز اول انشا و یا و رسن ز کبد
اسیر از رسن که آن از انجوات صبر کرد تا اول روز انشا
تا دینامد و ا فاعراق بصریف النهار رسید نمای مایه سوا
بیکاهت و بیکاهت یافت و در فاعراق بصریف النهار رسید نمای مایه سوا
گویند و جمع نوب بریا بیکاهت و کاه هست که از نایاب و ک
خواهند که قول عشره بن سدا و ککلت بالرم الطول ثانی
و در فاعراق طای ای بیکاهت و ککلت بالرم الطول ثانی
فا لاک و من لاک علی فاعراق فاعراق فاعراق فاعراق فاعراق
و مردم در فاعراق فاعراق فاعراق فاعراق فاعراق فاعراق
است فاعراق فاعراق فاعراق فاعراق فاعراق فاعراق
طلب آن غافل شده و بی ادهر دین و انشا عظیمه که در کس

ب

+

سبکند و فصدترین زادی و نافع ترین نوشته که آمده است در راه
افزایش و بهترین زادی و نافع ترین نوشته که آمده است در راه
توسعه و افکار و تخیلات و استقوی و از نام مرتبه برسدند
که شعر هداق زن شا بد گفت اگر ما نندارین شعر است **بیت**
و یلما لمز ان یوفی مشاء و یاقا لله الاله اکراد یقول المکر
فالدخ فی قرا دی و تقوی کانه استکرمه ما استغفاره و نه
در کلام عرب بسیار شد تا طبع فارغی را نیز از گویند زاده
و باب در عبود و در معانی المثلوق کنند که قولی در باب اول
و قوله صلی الله علیه و آله **انما مدینه العین و علی بابها**
عرش سفین و بیتخانه کمال مریمه در یک حسن خوبی فیم
ز شیخ جاف خشک و در طبعش از عرب سفینه خانه از عرب گوید
و خانه را بیت و سرمد و اهل و در یک در و خوب و احسن
و زشی را فیم و خشک و طبع و در طبع از عرب و در اصل
لغة بنای مرتفع را از زمین گویند مانند تخت پادشاهان که
تعالی ایستاده باشد و بنای آن را **یا یوفی سبیل و سوط**
که درین بنا سفینه و در سفینه عرش مخصوص شد در بنای خانه
بد جا رجه مخصوص شد از میان همه اعضا و بیت از بیت است
که شب گذشت است و چون اکثر اوقات بیت در خانه می باشد
خانه را بیت گفتند و کل عیب او نیستی شد و از مل خلوا

سفینه و است و زن فی شوهر را از آن او سله گفتند و عرب
نوشه را از عرب مل خوانند و در یک در و با اعتباری بنای گویند
و قیج در و عید را از باب بنجم و جاف الم فاعلت و هو شد
الغناء یشتق من الجفاف و الجوف و رطب و رزق صعب
و در طبع و بیت است که تر شدن است **بیت** عرش الرجل قوامه
و نه الم طوطی الم الم و قبل الم عرشه و عرش سنا باط که بیان
عرش را گویند و عرش سنا باطی است که آنکو و آن شایع
گند و انعرش ایضا چنانچه از جمله که در یک عیال داشتند
زیاده بران و عرش بیست و العین که است و درین کردن از
سوی قضا و چون عیب خانه مسعود و سواد و جمل می باشد
سرمن از عرش نیز نکرده نکرده نماید و جمله عرش چنان
ایده و رفقا است و عشت لغو له تعالی و محل عرش نیز فیم
یوم سنا بنده و الرحمن علی العرش استوی **بیت** است
نه یعنی جفوس و خدای تعالی المقدس و عرش خوانند و در و
اولخت لاف کرده اند اصح آنست که اصعب بر رجا بود و
که سبیلان خود بوده است و بیت شعر شبیه است بنحایت
مسکن گویند بنحایت کل شبیه است زیرا که بیت از چهار چیز بنا
میشود از لفظ و معنی و وزن و قافیه چنانکه خانه از چهار
دکن و گویند که عرب بنحایت موی بنحایت و شبیه کرده و از فیم

است زیرا که در بیت شعر سبب و عهد و فاصله و این عهد را
که مفسران فاشند عروض و آن نیمه که خود و عیال نشینند
ضرب و اما بیت المرام و البیت العیق و البیت المحرم که بیت
است شریفه الله تعالی و البیت المأمور خانه است و آسمان
جهانم و بیت المقدس در شمار است و رسول الله صلی الله
علیه و سلم و قریب سالی تا نبوی و کاداره ناموا الله بکعبه
شد و بیت المحرم و عیال است علیه السلام و عیال و اوقات
و طهرت و این سوره سنک است که عربی آنرا الله خوانند و در
الهمنامه زنی بود و هر لشکری که قصد نیامه کردی و از سه
روزه راه جدیدی و قوم مناسب مینا گردیدی و حربی گردیدی
تا وقتی که تمام حسان بن عمرو نیامد و یا او شخص بود در بعضی
بن در طایع نام از اهل حرم نیامه لشکر را گفت تا هر یک شایخ و خوش
بروی گیرند چون از راه ایضا از اید قوم را گفت در میان
بسیار و بیستم که بیوی نامی آید قوم را گفت در وقت بر تپش
شده لشکر را بشان ناخت و همه میروند و در راه را
بگرفتند و چشمتان بگشادند و بدند که در کای بیار داشت
بر از سرحد و عربی شبیه ریک را کوب و کوب و کوب و کوب
و کوب و کوب را در محضر و در یک زهر را حله و در یک را کوب و کوب
داشت را جرم و لجر و جرم و در یک سرخ را کوب و کوب و کوب

فاز

فاز و اما حسن را نه دای که جزو او کرده است نه جزو ناکم
علیه السلام را و یک جزو را و نیمه که در یک نیمه و سوسطه
السلام را و در یک نیمه که خلق را آورده اند که خصم را
صورتش ناخوش بود و چون در بین رفت حسن که در یک نیمه که
از خود و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب
کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب
آقا قریب و سرخان سید کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب
کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب
و هم سرخان و هم سید کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب
کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب
کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب
از دلی است که نیامد و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب
سراست و معنی سرعش سید دهد و سرعش بستم السین ناکم
سراست و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب
و سرعش مناسب است که شود است و فاده مهر و کوب
و معنی خروج میدهد و فوئقه و الفوق هو المروج و جیه
از حی است که کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب
و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب
راه و فتن و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب و کوب

در اصل لغت بسیار است که اول است بین مال و جواهر و بر مرغ
 و اهریمن نسبت است با مرغ **بهر** که در جمع و پند ما زو
 اویس و اویس و دواله نیز گویند و ماده و کوشه و لغت و ساسه
 خوانند و کشته که از ابو جعفر است و در کتبش کردن مانند
 سلسله حدیث کرده و بدان نسبت داده چون خلیفه است که کتبش
 کنند جای دور و نزدیک که از کان با هم عدد دارند و چون بر
 هم قادر شوند هر یک را بخورند و ناموش را بر سر و قریقه
 نیز گویند و چنانکه از موش چنانست که آنرا خلد گویند و گوشت
 و زبر زمین می باشد و بدین سبب چون پرواز شود نه پند
 و نام او را سبب این فصل است زیرا که لغت و دلیل کرد است
 خاصه بسوی زمین لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 و گویند که موشان بسیار از نا خلد بود و اند و ناما را از آنم
 و اینم و چنان و این گویند و ما را غیر از چنان و اینم و چنان و اینم
 گویند و چنان ماری سفید است و افق و افق و افق و افق
 و چشم او مانند چشم من است و افق و افق و افق و افق
 از پیری چون کور شود الهام را بد و این چنان را از پاره
 است قصد عمران کنند و در اینها از پاره تر طلب کنند و چشم
 مان سال در و شن شود و اصرار است که افسوس نیز برده
 اصله آنکه بروی چنان و تیرین و وزن سبکمان ماری است

دریای و بر حیوانات دریا مسلط است و چون بر خورده بود
 سرورم در زمین محکم کند و شکم با کد نا غلبت که چون آب
 بکشد و او را بر دارد و اکثر اوقات او را در زمین یا جوی انداز
 تا غدا با ایشان شود و ایشان ماری غلبت است و او را در
 فارتها از دها خوانند و سکن او نیز دیک خط است و است با آن
 کوهها که قلعه آن کوهها بکوه زمهریر در رسیده است زیرا که
 درین کوهها که کوه است از کوه میسر تواند بردن و خط
 ماری است که زهر ویران شود و دمانه باشد و حباب و میطمان
 دو نوع ماریند و از طبیعت آنکه بر پشت دو خط سیاه دارد
 و از شش آنکه در زیر چشم دو طبقه دارد و مصلک آنکه زو
 کز در زو کشد و ماری حقیقه که افراطون در صحرای ماکرد
 و او را هر مصلک گویند و حقیقه یعنی هرگاه که او را بر چند چند
 بخندند که بهریند و چون او را زو بگویند و نیز بهریند و زو و لغت
 بوم در خانه های صحرای شبهه ضرورت و پس بهرین است که
 نسیان از زبیدن آن بهر ده و مایه را چون و سبک و چون گویند
 و سبک مایه را کوچک را گویند و لرزه و لرزه و لرزه و لرزه
 را گویند و لرزه و لرزه و لرزه و لرزه و لرزه و لرزه و لرزه
 بخندند آورند و چون بولوس علیه السلام از قوم خشم رفت
 چون در گشتی نشانی می یافت قرعه زدند تا که کار پیدا

شد و قرصه برپوشاند و خود را در آب افکند تا او را ماهی فرو
 و چهل روز در شکم حوت بماند ملائکه او را بشناسد و شنیده
 گفتند خداوند او را از میهن بیست و روز میفرستد و فرمود
 که او را زنده منشفه بپوشانند تا او را ملائکه شناسند
 او کردند خدای تعالی ماهی را از دماغ او ببرد و هر روز
 روده و انشعاب هر فارس و از هر فارس بدجله و در دجله ببارد
 و او را پنبه بین انداخت و خدای تعالی درخت که در بر سر او بود
 باید زید که کس بزرگد و می شنید و طبل را بر سر او داشت
 اول طبل و سیمرقت که از آن غنای گویند و فرشان صفت است
 و نوع اقوی جوارحه مانند جرم و عقابند که و با زرشا همین
 و آنچه طوق دارد از احلام گویند و کبوترها که را بام خوانند
 و هر چه کردن و باغی و کوتاه است در وقت پریدن کردن و باغی
 با خود کند و آنچه کردن و باغی او را از است مثل کله و لیلی
 و مزه در وقت پریدن کردن و باغی کشیده وارد و در شمع
 است و منور او دیده است و در باغ مرغ است چهار
 ازان قوادر گویند و چهار و یک و با و چهار و یک و با و چهار
 و یک و با و چهار و یک و با و چهار و یک و با و چهار و یک
 تقی میفرستد و از آن گوش اطروش کرد و هر چه چشم را بین
 گویند و بینی را انت و ابرو را حاجب و مخفی میفرستد و هر چه

نقی و بیهوش و گوش را اذن و کرد آفرینش بین در اصل
 مصداق است و فعل او عامه یعنی است یعنی کلمه بیهوش است
 بفتح الهمزة اولی الله و حاجب اسم فاعل است حاجب لانه
 حاجب بین الجلیه و الانت و مخفی شعر یا شعرا که چیزی را با
 خود کشید ان است نزد یک است و نقی از نقاوه است که نقا
 کردن است و شعر مجین سخن نیک است و بیهوش و اذن از اذن
 است کسر الهمزة و فتح الدال که بمعنی استیفا است و طریق
 از بیهوشیا القیاس است مانند سلوب و طریق و طریق که
 شد است **بیهوش** یعنی بیهوش و چیزی را گویند مثل چشمه آب
 و بیهوش و بیهوش و کلمه را بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش
 و بیهوش که از حروف مجتبی است و بیهوش و بیهوش و بیهوش
 که بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش
 بیهوش و بیهوش که با بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش
 و بیهوش کسر العین بقا الوحوش است و بیهوش و بیهوش
 القوم را شرافت و بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش
 بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش
 العین بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش
 گویند مثل بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش
 انسان العین و بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش

هشتم ذکا الحیات ولیل منسب را گویند و چون خفتند
شب روز است خفته لیل آنها خواهد بود نه بوم و نه بختها
الکاف قوله تعالی شیئا الا الذی امری بیک و لیس الا تنکیر
لیل لانه برقله او میکند و لیل خدی است که عربی را گویند
و لیل و امس و طرق و امس از جمعهای عربی است و لیل
صفت منصف است از قیمته السبعه و المخذ و التبه و التبه و التبه
و الحرس و الحسد و هو کله السبعه یعنی کل واحد منها با ثامن
النار و ان جعلت بجک لا عند المقيده با و امر التبع و تفر
سدت تلك الابواب و قال النبي صلی الله علیه و سلم لیس
الشديد ما یصرعدنا الشدید الذي یملک نفسه عند
الغضب و اما ضحك و دو نوع است یکی فرح و یکی تعجب
فرح ضحك مذموم است کتوله تعالی ان الله لا یحب الذین
انما ضحكوا تعجب از حکمت است و باید که بر بیشتر زیاده شود
و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود ان ضحكکم یبطل ثلث
و ضحاک تماری خواهر زیاده شد ازین غا و بود و بامر شداد
بر ملک عجم تاخت کرد و جشید را گفت و هزار سال حکم
کرد و ضحاک یکی از مفرات است و انما حکم از زیاده و قهر
غریزی است و آن سبب زیاده و عوفت باطلی که خاد
انکیز بود ضحاک بر روز و ضحاک است اسنادی که مراد

و عین

و عین و اسوار کند و نغمه که کاست از نبوت پس
شود در مسیری بسیار و در خاصه جای که برنج و خرما و اوان
باشد و خوردند و دفع آن بگو کرد و روغن کا و کند و گو
سیرینها دفع کند و عینا بالذی فطر ان است شادی و شادی
دکا و بوج و عینا آفتاب ساه و بر شادی و عینا و عین
مقرنیز عربی است و عینا شادی و عینا و عینا و عینا
و عینا خواهد و و زرام ساه و عینا و عینا و عینا
عینا و عینا و عینا و عینا و عینا و عینا و عینا
خروج که آمدن آفتاب است و ماه و ستاره و شمس از
ضاح است که طلوع و بلند است و دکا بنفث الذی المجهه
مهد و اذ دکا است بالفتح که آتش از زمین است و وجه
شبه روشن و حرارت است میان آفتاب و آتش و بوج یعنی
البیضاء المشاء من تحت عین و شمس و ظهور و دیده و عینا
موشنا یعنی است شل حرا و امر و ساه من التورم الذی هو
اول البقع و التورم من الذهب و النقصه غیر و مومن
الشیء یعنی الضلاله کما ترمیت و المصوغ عی و عینا
باغیت و از عین و عینا که عینا و عینا و عینا
نیمت و عینا و عینا و عینا و عینا و عینا و عینا
زوبید و عینا و عینا و عینا و عینا و عینا و عینا

استعمال این برجهای نفیس طالع کند و نیز هر روز
صعبا از مضایقه است که تازه روی است **در** شرق
بعضی شارق است و طالع الشرق گویند و غربا الشرق
نکویند و غزاله نامی است افتاب را و طی تا بوقت ذوال
و بعد غزاله نگویند و اورا جاریه و مهاد و حوت و حوت
الشمس و برکام و سراج نیز گویند و الا که با اعتبار اشار
جرم او نیز شعاع نیز گویند و روشنی او را ضیاء و اناء
بکسر المعرق گویند و افتاب نیز عظمت و خیر و بشارت
کان و در آسمان چهار دولت و از بروج اسد دارد و منافع
او در زمین نزد حکما ظاهر و بدست سلطنت بخاطر در
زمین مهینا نشود و اگر بزرگ و روزگار و جود افتاب و جمله
جستار و مهابت نیز هر روز توان کرد و با دیدن نبات
و رسیدن شدن موهبا و قیمت با فتنه غلات همه از احتیاج
اوست و اختلاط فصول از بجه که حکمت در این فصول
حصول و تحول شوند و وجود باران و طایفه سیراقت
و در موهبا که فصول از بجه مستطوع حیوان نزدیک و بنا
نموده و اگر که تحت القطب از یک طرف شش ماه روز و
از غایت که قاصد حیوان و نبات بود و از یک طرف شش ماه
نبات است و از غایت سرما حیوان و نبات نبود و همچنین

۴۷

سید

حیات نال و ماه و هفته و روز و درجه و دقیقه
نیز افتاب و قمر و در آن سال که یکبار از نبات و ماه
برکب از روز است و روز مرکب از دو نبات و در هر یک
از دقیقه است و دقیقه از روز است و در هر نبات
از بر آمدن و فرود شدن افتاب است و اما شمار یک را نیز گویند
و سامین پنج علیه المثل است و چند در ستم بر نشان من
نیز بیان را نام گفتندی و سلامه ملول شدن از کار است و بقی
سلامه مازهر موی و بر سولک کبابی از اما موی
و نصاب ملوک و نافع چند از نفعان بود آنها را سجده
گفتندی نیز که آنها از روز و روز و روز گویند و نام ملوک
بر آن نیستندی و شرح غیر در موضع خود گفته شد است
و نیز بیان کند و از هر رسول الله صلی الله علیه و سلم
و ظهور المارث کاوی بود از قریش و رسول الله صلی الله علیه
و سلم را که یکبار دی بدای که از این جواهر شرح را گویند که
ذهبات و عوام در هر روز گویند و خطاست چنانکه
هر یک در این فتنه را ذهب گویند و خطاست **در** یک خط
قبله نبی که یکبار و یکبار در یک دست و روح نوی و در وقت
دن عرقله شست و قمار از عربی صحت را که جماع است یک
گوید و بوسه را قبله و کاوین و هر دو دست را بخت و کاوین

یعنی شوهر را زوج و زن را زوجه و عین را که از شی جماع
تواند کرد و غیرهاست گویند و نزد آنکه جماع تواند کرد و غفل
گویند نیک مصلحت است اجوف یا فی از باب دوم بر
چنانکه بجهت قاضا از قبیل است که بوسه نهادن است و هر
از چهاره است که شناختن است بجهت جازا و بلیا فتنها
کاین مستحب معلوم را مهر خوانند و غیر مستحب را عقر و فتن
بکسر الحاء المجهه در اصل لغت کسی است که با تو سخن گویند
و تو با او انس آوری و مصلحت از شما نیست که با هم بادی
کردن است و زوج بر مرد و زن از طلا و ~~سکه~~ سکه است
تعالی و با آدم است کن است و زوجه الحنه و این با اعتبار
جفت شدن است و با اعتبار زوجه و زوجه و زوجه و زوجه
باید گفت و غرض از این در اصل لغت کسی بود که میل کند
بلی و لعب و طرب و زنان و بدین نسبت فتن را بفرماید
گفتند و غفل کسی را که خواهد کرد که بوسه است بود از جنب
و بعضی وسیع و بعضی که برنده حرکت بود ~~بیک~~ نیک در فتنه
مهر جماعت بود و لغت جماع خردانیک گویند و جماع آوی
را نکاح گویند و چون اسب شش کند گویند کام الفرسیتا
در شرفا رخ لعل گویند و همچنین برالنیر و السبع و عاقل
الکلب و سعد الطیر و قطب الذئب و نیک خام شد تا در همه

توان گفت و لهذا آن مرد که پیش رسول الله صلی الله علیه
وسلم آمد و گفت زنا کردم بعد از این لغت رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود آنکه این لغت او را بکایدی و غرض
رفع این لغت بود و بسبب این لغت رحم و قبیله کردن از صغار
است و زنی را و او را زنا و اگر در زوجه قبیله کند و می جدا شود
و زوجه نماند شود بخلاف آنکه بکایدی یا نظری جدا شود
و گویند که آنسان مردی بود و تا آنکه زنی و مرد و در طواف
بودند و هر یک یکرا قبیله کردند و دوست شدند و تا زنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم کرد و در کعبه نهاد و بود
و تا مهر را بهر و صدا و صدقه و عقر و عقیقه نیز گویند
و نزد امام شافعی از مهر صد شفع بود مهر شاید کرد و لهذا
تبعیم قرآن مهر کردن درست است اما اگر پیش از تقسیم
باین شود مهر لعل لازم شود و عین که نکایت از و بفرماید
گفتند آنچه جرات در محل خود است اما آنچه جرات از
عقل بود که لامع الامت شامل شود و عنه از انساب
خیار است و نزد و فتن نکاح اگر پیش نداشتند و غفل است
که همه زنا گویند مثل غفل الحائض و غفل الاول و غفل الحائض
و استغفار از این اسم در قوه و جماعت کنند که غفل قتل الصلح
و غفل الحریب و اما آنکه ذکر و خصیصه او هر دو را بریده باشند

او ابوجار است و لقب جابر بن جند است و در ده بخ بقیل رسید
 اعراس آمد بودند پاره نان برقی دادیم گفت ما هذا گفت عینا
 الحیز گفت وما الحیز گفته بصل لا کفایت از اکل ولا نعرف
 واما لم یبش از طوفان خوردند از کج آدم و چون نوع علیه
 السلام در کشی نشست از جوع مضطرب شدند و گوشت
 حیوانان خوردند و آن فعل ستم شد و خوردن گوشت عقل
 را بیاورد کذب و چون بسپار خوردند دل را سیاه کند و اما اصل
 جریونه و او مدینه را گویند و در درخت شاخها و برگها از آن کوه
 و شاخ را بنام و منته و بنود نیز خوانند کقول الشاعر **عبد**
 لقد عنت فی شیء کثیر عائد علی فتن و فی لفت اشرف
 کذبت و بینا لله لو کنت عابدا لما سبقتنی بالیک و علیما
 و در اصل مصدوری و معنی او افشا نیست و لهذا است
 آورد و محبوب و دانهای بیابانی و بوستان گفت و این بر شید
 که بد را بقیل است گفت گفت هذا خطا اما هو نزول بقیل و
 قطعا کوجه در لغت ثراست عموما اما در استعمال انحصار
 بانگور شده و بقیل قطعه خوشه انگور گویند و قوله تعالى
 قتلوه فذاتهم راجع لما راست که نزد یکتا شود باهل بهشت
 تا در قیام و قعود دست بدان رسد و اما او و هر
 دریا قمریک بقیل و بنی قریظ و حاراه و حرم عرب

در بار اهرامه و هم دانا و هم روم و هم کوب و تک فحیر را
 یعنی بر آن قمر گویند و بقیل در لغت کوب و بقیل و بقیه
 فحیر کوب یعنی بقیل را بقیل گویند و بقیه را بقیل و حاراه
 بر هر این سفت کرد یعنی آهوار را بقیل گویند و حاراه را گویند
 فحیر بنهم الما و تشدید الیم در بای عمیق گویند و اما
 بالمد و ریای موج را گویند و از ادوات که از شفا
 و دامت علیه الامواج ای مرتفع و در قریضه قصه است
 و بهمت ای قصه و مجرد را بقیل لغه مصدوری و بقیه او سکا
 است و هم المشغرة الاذن و قصر منتهای اشیاء را گویند و قمر
 البلاد یعنی آخر آن و منتهای آن و بقیل اسمی هم بر است و در
 اصل بیل بوده است و قمر شد است و بجهت خمر و رفت و در
 شعر بجهت است و دلالت بر کثرت و منقطع میکند بقیل الما
 اذا کثر ولدنا من الرجل اذا کثر کلامه و يقال لا تسع طماع
 البیت بقای و از بقیل یا ضمه مضموم میشود و لهذا انشیر ما را
 طیارا خوانند بجهت القاء و از حاراه مضموم میشود و این
 ناهر را بقیل از آن حرکت را است و بقیل حرکت و سحر نام است و
 مؤید این سخن آنست که مضموم از اما آمده که کور در بار
 تحراف و ظم و حصاره و قیاس و قیاس از مضموم و میان آنرا
 قام و بنخواستند و قوله تعالى و کلمنا نوحا فی حجره لئلا یبای

١٠٠

بوزن قیاس است یعنی فعلی که مشتق از قیاس است که در اصل
لغوی کردن شکستن است و بدین وجهه محاکمه علیه و ازین قیاس
گویند و گویند که قیاس است و قیاس بدین الیه است که است یعنی الکاف
که یعنی تعلیل است و لهذا حتی العلماء کما و یک جسمی است یعنی
المهملة و تعدد الباء و خفت الفتوة شقة قیاسی است که
کما که جواهر برده باشد و چون است و شقه است ها
نام بدو اطلاق کنند و قیاس قیاس است یعنی فاعل از لغوی که کجی
است و از وزن صیغی است و شقه منتهی است از زاده که گویند
و سیر قیاس است یعنی فاعل از سیر که نشان شدنت و مراد از
الفاضعف و ه از است و حساب به صیغه است از اما اول
ع الیوفیر صیغه تثنیه است و فریبه صید او را گویند و
انفریبه با دیت که پشت را گویند و این یعنی پانچیر و دیت
و در زمان ملایه ملوان محمد الدین غریب را داد و در وقت
چهار کس چهار کس نهاد و در دست دیگری چنبیری و دیگر
صیغی که ترا از ایشان چهار کس و چنبیر در رود و بگردن
بر سر میان آید و بر چنبیر و بدو تافته را که از آن روی که شقه طریقه
میدهد عارف را که در مراد خوشه و غلاف سنانهای
نیزه را و دهان بند کوساله را تا نایز خود را که گویند و سب که
علماء است و تاجان العرب گویند یعنی عامه مدبر است و لهذا

و فلان را نزد قطب است شمال است و جدی نزدیک است
و بناست انقضی کردن و کرد و در هر جنوب و شمال نزدیک
است و مجموع فلک برین دو قطب یک گردد و در علم هفتم
مهر است و عرب و شمال و قطب گویند زیرا که قمر کرد
ایشان مثل آهن کرد و قطب و غوث و قطب گویند که سرور
اولی است و سر اولی با قرآن شایع است که ذکر کرده شد
و سر اولی با لایق بر آهن را گویند لقوله تعالی سر اولی هم من
قطران الایة و خفت و اصل لغت زمین است که سخت بود
و بناست رویانند و فعل هر زمین سخت را گویند ولی که بناست
سخت و موز که خفت است و کشت که فعل است آن زمینها است
دارد و عشاء و صبح در است و باب دوم و فعل اول از امر است
تقول عندی حضرت و اولیایا انما متعدی گردانند لقوله
تعالی تا اعتدنا جعفر کلکافین ترلا و کتوله تعالی و اعتد
لتر متکافا و انما در ترکیب جیم و بین و از ان جمله است
جسر که بقیه قواست بقا لافه زمین ای قوه علی انشیر و ظیر
جسر و شمره لعل علیه و در بعد از جت کشتی و ظیر طویل
کنند ما ندخل علیه آب و از جسر گویند و زیاده را حطام
و حطرت نیز گویند و آنچه در بار و جاورا برین گویند و آن جوی
است که در استخوان پیشتر کنند و برایشان گویند و آنچه

دوره یعنی نه نهمه ان گویند و اگر بجای میزان حلقه آهن کند
آنها بر خوانند و اگر حلقه آهن دوری بود آراهم بر خوانند که
از دوری بود آراهم گویند و قدینه و یکدن و مقبره و غیره
و بعضی چنانکه گفته اند که لشکر کشت و حصین و حصار و عرب
هم مدینه و هم بلاد و هم قصر گویند و بعضی را که حصار و شهر است
بر خوانند و لغظ چنانکه اگر چه حصار است آن بر خوانند و در
خوانند و لشکر که یعنی بجای عرب نام هر که گویند و حصار را
حصین خوانند و بعضی در مجموع شیخ مفسر بر واقع شده و اگر
چنین است و هم یعنی علیته فرموده که تفسیر سور لفظی کرده
که از و غریب تر است اما اگر بعضی بر سور و غلط کنند و او را
لفظی معتبرش گویند و حصین نیز و بعضی سور و غلط کنند و
را مفسر هر سه گویند و نیکوتر آنکه المدینه من مدنا یا مکان را
انما بدو البلاد من البلاد و هو انما و ایضا و المعبر من المعبر
و هو المزیج و المعبر البلاد الکبیر الذی یکون مریم و مدینه ای
و در سور لفظی استنداره است و المعامله و لفظی است و در
را سوار و گویند و کرباب و اسوار خوانند و در بعضی معبر
و لیس است و لیس از اجای گویند و را برین گویند و معبر که است
مکان است از هر که ما لیدنت و حصین از حصن است که مکان
داشتن است و اگر مدینه را اسوار و معبر گویند از این که

سوفان عرب نامه را بصیغه کونید و نام مدافع و لفظ
دانخواست و سوفان را که سوزان سوزن و تبر و مانند
آن است هم خرت و هر ستمه کونید بصیغه غیبه است بخت
منقول از صحف که روی چیزی و اگر دلت و تامل از نام
است بسکون لازم که دیدن است و ستمه کونید که
و قندید الکاف من کن بالماوراء اقامه و قیل المثل
قال اول فیصله و الثانی فی فعل و الاول و ثبته و خیاط و ضبط
هر دو که خیاطند مانند جرم و هر دو خرت بضمیمه الحاء
از خرت است بختی که شکافان است و غایت شک و ستم
بالحرکات الثانیة و المیم مشددة و خفت الضم و وینا
لفظ اندکی و کوبکی مفهومی میشود زیرا که زهر و اثر و ستم
میکنند و بخت را ستم خوانند **عرب** ستمه روی کردن
را و بیت روی مرده را بصیغه خوانند و اما بصیغه از
اختصاصت که جمع کردن بصیغه است در این موضع و خدای
تعالی صدها وجه داده کار را زمین نرسانده است بخت
کتاب را از ایشان صحف خوانند هر یک بصیغه و چهار کون
کتاب خوانند هر یک کتابی و اما بصیغه بر آدم و نجاش
و بی برادر رسوده از این منزل شد و اما کشتن بر روی
و زبور بردارد و بخیل بر عیسی و خرفان بر محمد المصلحین

عرب

الله علیه و سلم منزل کشت و قلم در لغت عربی است که تراشد
برود و اما تراشیده و تراش کونید و اول چیزی که خدای تعالی
تقرید و خیر بود و کونید عقل و کونید نور محمد المصلحین صلی الله
علیه و سلم و اما بختی کونید هر ستمی که است و از بزرگ
خدای تعالی بدو قسم فرمودند **عرب** و التعلیم و التعلیم
و صنعت او را شریفتر و صنایع کرد و اگر او را کونید
عمره و التعلیم و از لایم را که عرب بدان قمار یا بازی و تعلیم
اقلام کشتی و در غایت اقامه اقامه کونید انفا و
از لایم بودند که در نه بدان قومه زدند بجهت کلام و برون
و عرب نعم الرزق عند المصیبه کونید و رابعه را دیدند که
گوشه بدست میبرد گفتند چرا کردی نداری گفت از ترس
فطیعه الله قطع کلام ندارد و خیاط و قرآن مذکور است بختی
بلج الجمل فی ستم الخیاط و درین جمل احوال است بختی کشتن را
در میان غلیظ است که آنرا قلم کونید و بعضی گفتند که
مراد هم شتر است زیرا عرب هر شتر که در عظیم و بزرگ زنند
و قرآن بر نهج غارت عرب و ستمه منزل کشت و خرت و از این
لغت را و باریک را کونید و لغت را لیل طاد و از خرت کونید
بر وزن سکین زیرا که در راههای باریک و باریک و ستم
زهر را کونید و ستم و فتح دو و بنا بر است و اضلاع کردن

است که گفته اند با صاحب الدار و صاحب رایت بر نردل قوم
الطلاق گفت که گفتا صاحب بن عباد و صاحب بن العاقه **حیدر**
باغ و شنب بوی و خوش شفتا **لوه** سفید آبی و نعام **سیت**
و تان **نار** عرب باغ را حدیف گوید و جوب را غنیم و
شفتا را خوش و به را سفید و سبب را نعام و نار را **لوه**
حدیفه از حدیث است که بسیار شدن درخت است و باغ بود
لعه عرب هست اما اجناس ندارد که معرست و شنب **سیت**
که بر همه جویها الطلاق کنند و خوش را در مکت طاقول گوید
و سفید را نعام است و نعام از نفع است که لطافت
که ناهمخت و او بوده و حیف بسیار تازه را گویند و رمان
از بر است که بر استن و اضماعه **کود** است و این سخن از خبر
شدن را نهی در وی است **حدیفه** باغ بسیار درخت را
گویند و حدیث **الحج** کتاب است در غنیمت را از رشید الدین **لوه**
و قوله تعالی و حدیث **سیت** یعنی باغهای بسیار درخت و
در استعمال بر جویهای نردل الطلاق کنند و غنیمت های باران
راغبین و قضیب خوانند که قول **الشاعر** **الغصن** تبار
قوتها **الغصن** و **الغصن** از آب و زهر و **الغصن** یعنی شاخ
کوچک را چون تعدیل و تقویم کنند از کوی بر است و باید و طبع
چوب شود و زمره کرد و این سخن حکایت است از سوله تعلیم و طبع

و از **قرآن** در زمره **الغصن** است و گویند که مکه
شریفها الله تعالی در میان آنها نهاده و خوش افواخت مانند
قلیق که شفتا را سفید است و فرسنگ در لایق که زمر است
و خوشه در میانها بنام شفتا کنند و آن را هاست میان دو
و در نیمه که برای روشن کنند و چون رسول الله صلی الله علیه
و سلم عبید را بنا کرد گفت **سید** و کل خرمنه **قوت** هذا **الشیخ** **لوه**
علی **المنشی** **قوت** الله علیه یعنی هر شغلی و راهی که درین **سیت**
بسیار **لوه** و سفید علی **سیت** را گویند و سفید را **سیت**
بسیار گویند و زمر است که با او گویند و زمر **لوه** و لطیف طبع
و زمر را با نعام خوش و زمر را زبان دارد و چون شیر شود
آبها و دل را قوت دهد و قوت قدری بسیار پس کسی برده و خوش
که ناقص به نعام زمره **سیت** از **سیت** و **سیت** و **سیت**
ای که حسن قوت را نعام است **لوه** اندرین وقت **سیت** نعام
زمره که موسر سبب بود و اما زمان فاکه **سیت** و **سیت** است
و مانند شغل و **قوت** که زمری دارد و قوله تعالی فیها فاکه و **سیت**
و زمره و ذکر الخاص بعد العام **لوه** زمره زیاد **سیت** کند
زمره که زمان داخل فاکه است **سیت** و **سیت** و **سیت** و **سیت**
قوت که زمری دارد و قوله تعالی فاکه و **سیت** و **سیت** و **سیت**
کایم مذکورند و **سیت** **لوه** **سیت** **لوه** و **سیت** و **سیت** و **سیت**

و غیر از ویکه از این قبیل است که در کتب مشهوره ده مائصد
 انسان دو تکیه نفس و صد و پنج و از بعضی چنانکه در عربی
 را احد گوید و ده را عشر و صد را مائید و ده را انسان و صد
 و پنج را نصف کرد و بناوش و خمس نشکر و بعضی سه را ثلث گویند
 و پنج را نصف خوانند و چنانکه در اربعه نزد ما است متصل
 مائید خوانند و خنده را بی و ارباب گفت تا بحد مستقیم
 شود احد شش از وحدت و فرق میان واحد و احد است
 که واحد سوفا علیست و احد صفة مشتبه است مانند حسن
 و بطل که نزد و لیر است پس احد در معنی وحدت پیش باشد
 از واحد و اصل احد ویده بود و او را با الف سدا کردند
 چنانچه و جه را بجا گفتند و داشت تراشید احد اول احد
 و عشر اول عشرت و مائید اول مائت و الف که در آخر ثبت
 بایند است اول الف واحد و داشت الله مباد قات و عشر
 بر عشره مبنی و عشره و عشره و عشره و مائید بر صد شمرید
 و صد را لغیر بر و بر فرزند است آدم و نوح و ابراهیم و اسحاق
 السین و الملائکة و الفاف عید ایشان که در علیه
 السلام کرده و فقی که فرزندانش بصدده در رسیدند و از آن
 هر یکی آنش افزونست و بر کورتان عدد را و این چنان بود که در
 از مائید عرب کورتی داشت و یک کورت بر و یک داشت و یک

+

۶

نظر داشت که چند کورت است گفت ایشان را مائید بستم
 ال مائید و نصفه مائید و هذا الکام و این بعضی کانت
 این کورتان از آن سز بودی و با کورتی منقسم شدند
 و نیمه ایشان نیز با ایشان بودی برین تقدیر کورتان صد
 شوند و با که کورتان شصت و شش بودند و با کورتان شصت
 و هفت شدند و نیمه ایشان سی و سه بود و چون با ایشان
 جمع کنی صد شوند و اما ایشان مبادی است بر شصت و روز
 و بر ماه و اکتاب و بر کورتان و بر کورتان یعنی رجب
 و شعبان بر بخت آن بعضی بصد و کوفه و بر کورتان یعنی
 فصل و رجب و بر بخت آن بعضی شتری و زهر و بر بخت آن
 یعنی بخت و بر شتر و بر بخت آن یعنی بخت و بر بخت آن
 و اما مائید مبادی است بر مائید مائید مائید و
 سیوان و بر مائید مائید مائید و بر مائید مائید و
 است اما بخت مائید است بر مائید مائید مائید و
 و کوش و بر مائید مائید و مائید مائید مائید
 از سما و کرمان و بر مائید مائید مائید که اهل چاک بودند
 و آن رسول الله صلی الله علیه و سلم و فاطمه و حسن و حسین
 و بر ایشان مائید مائید مائید و اما از مائید مائید
 بر چاک و طبعه که آن مائید است و با و با و با و بر چاک

+

شدت و الباء فيه مشددة ونقلت القهوه و هانها که
 دلاوری را بهتار و پوشیدن بوشن و سابع که خوانند و فار
 است فاعل است از غرس که است و جید و اصل لغت فاعل
 شدنا است و چون با نور یافت شد شکا و کند شکا را جید
 گفتند عمار بالغ باغ و بستان و مزرعه و غار را گویند
 و عقر موضعی است در عراق و عقره مثل را گویند و عقره
 در سالی یک بار یا دو بار و نیز عقر خوانند و رفع عقیرت
 یعنی از بزرگداشت و سلب گویند و عقر گویند و خمر را خرق
 و خمر طومر و بستان و همچو شمول نیز گویند و گیت خمر سنج است
 و صهار روشن تر از گیت است و آنچه دست بدان نرسیده
 سلام خوانند و خمر گشته را خند دین گویند و مشعشع باله
 اینخته و در شراب قبل حلال بود و در زنا با جماع با انگشت
 و زنی حلال بود و عذر الرحمن بن عوف بعضی از حیوانات
 کرده بود و خمر نیز بخورد اینسان را چون وقت زنا و رسید
 اما از اینسان قبل از آنها الکافرون را عید نامید و بخوانند
 و عدای تعالی را از آنها الذین آمنوا لا تعزوا العصبوة و انتم
 سکارتی حتی تعلموا انما تقولون فرود آورد بعد از آن صحابه در
 اوقات زنا از خمر و زنی و بعد از شمس از خفتن خوردند و
 تا وقتی که حرم نماند علی المرتضی را زنی از عصبه پی کرد از خمر و

تا از آن

تا از آن گشت و خمر از عصبه کاهان زنیان کار تر است و بیان
 سبب آنرا اتم الحیاث گشتند زیرا که حفظ دین نتوان کرد
 الا بمقتل و عصبه عقل را از آن گشتند و با شد و اشاکو را
 جمع بر کار کنند و فارسی را جمع بر فریاد کنند و علی بن قیاس
 بر خوارس بر کنند و ابو الفوارس عصبه عتق بن شتا الحلی
 بود و فارسی از بیهوشی شهوات و قدیسا با سطحی معروف
 بود و اکنون شهر بزرگ و شهر است و درینا یا که سنه شمع
 و عشر و شایع است از اخذ از و فخر نماند امیر بخور غری
 تمام مرد و دست داده است که بخیر خواهد انجامید
 و انما میدکاربست که طباع جمیع حیوانات بدان قابل
 است و هر طایفه بقدر استعداد خود برای آن چاره ها
 کرده اند مالک و بوز و یاز و عوام دام و اسب و چاه و غیر
 ذوی العقول مرگ بقدر فطر خود انگریزی کرده اند چنانچه
 در دیر با چنان شده بود که شیری جز آنک خلق نیست
 بخورد و مرد را زهر بر عین تمام میکردند و از خروزی را خور
 بود و چار و را راسته بود و مرجا که ره گذری بود آنجا و
 بر سر کوفتی تا مرده او را زنی پیدا شتی و چون نزد یک شد
 بهادر پسنداشتی و آنکس با کوفتی و بر روی و غریب است و صوفی
 بر خلاف و تازی و بید و چون محل خرم و فرصت و وقت و آب و

بہارِ حیات

بدو پیش جلا بود و توله تعالی و کولان گفتند که ما را بگو
 انما خلاصه این سلا معنی خالی کردن دیار است و اما اینجا
 اظهار قیامت و بیخوابی آن فرزان کرد و بخلاف رسول که
 صفت انخواب و خاموشی بعضی کتاب بود مثل هو
 و صانع و غیب و بعضی با بود و از آن بود بعضی با درو
 شریعت با در مثل موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و سلم
 و ازین شرح بعضی ناسخ ماقبل بود در مثل شریعت محمد صلی
 الله علیه و سلم و بعضی نبود در مثل موسی علیه السلام
 و در این نوع و در اینجا اختلاف و اینها بعضی از آن
 شریف است و آنکه فرشته فلان شرح و مشق تری و بعضی
 شهاب و کوكب و زری و نجومی است عرب و شسته و مالک
 گوید و در این استعارات و مشق تری و در بعضی هر دو می آید
 و در فارسی ما آن گویند و اختر یعنی ستاره و هم شهاب
 و هم كوكب و هم زری و هم نجوم خوانند و لغت جدید شواست
 ملك بنوع الامار آنرا كوكب و ملك است که در ساله است و
 كبریا لامر سلطان را گویند ملك معنی استعاره میدهد
 و اما سرود و ملك و افلاک خوانند و مشق تری که لغت فاضل است
 و البرجس و من البرجسته و هم اوصاف و شهاب است و شهاب
 که در آن سیه غار است مانند آنکه که سرخاست و خضر و ک

سبزی است و جعفر که زردی است و کوب و زری منسوب
بد است یعنی در میان اختران چون در است و در میان
مراورده و بخار از بخار است که بر آمدن ستاره است **در میان**
ملایکه و نوع دیگر و در میان اشک و میان اشک و میان
اند و جبریل و میکائیل و اسرافیل و یونس و هارون و موسی که
مربوط به کثرت و با صفت و ثواب و درجه و پادشاهی رسد که فرشته
به بیند و گویند که عمران بن الحکم بن زید بن جریج شد و در آن
ایام نخست کی مرده مان نکوروی بعباده او آمدندی و با او
مقطع شدند در آن واقعه و عرض کرد یا رسول الله صلی الله
علیه و سلم حضرت فرمود که ترا هیچ چیز استی برسد که آنرا
پنهان داشته کنی بی فرمود هیچ اظهار در دهان کردی گفت بی
گفتا نشان سالیکه بودند که اظهار در دهان کردی تا روز
مرگ همچنان عبادت تو کردند تا از سعید بن المسیب روایت
که سالیکه که ترند و نه مآده و ترغوا که کنند و ترخورد و با شما
و چون ترغوا مآده می باشند و خورد و شامند و ناسل کنند و تر
و شامین ترغوا مآده باشند و خورد و شامند و ناسل کنند
ولی همچو ابلیس خیرند تا روز قیامت و در خبر است که در روز
از ملائکه که شش سال دارند و در آن خود را بپوشند و در آن
بال بزنند و بال روی خود را بپوشند از غری که از خداوند تعالی

مراورده

گذاشته و اما فلان و صورتش یک کوی بوقت و زمین و میان
نقشهای و منشاوی البعد معانی در هوا است و جنانکه از
هر طرف که فرض کنند یا قصد سال و وفات و دم و قطب
یک شالی و در جنوب و بیدری مقدار و صغیر کرد قطب شمالی
بیکرود و فرغان و نباتات انقض کرد جدی از آن بیکرود
و سهیل کرد قطب جنوبی بیکرود و با ما و از آن زمین قطب
جنوبی بیکرود و فلک برین دو قطب طایفه خیزد و بیکرود
و سره ششایا و خدای تعالی دانند و از آن کوه ششایا و با او
خیزد که اگر آتش شودی ملا فیضی آوردی و اما غری در فلک
شش طایفه و سعدا که است و او را غایب فلک خوانند و با او
اسکام در قطعه بخور گفته شود شهابی آن شهاب است
که در شب مثل خفگی کشید شود و خدای تعالی آنرا بجهنم
شیاطین کرده است لقوله تعالی و جعلنا هاهنا جهنما فیما
که فیما از بیعت رسول الله صلی الله علیه و سلم از آن شهابی
نبود این شیاطین بالای هر برآمدندی و خبر را بشا زانیند
و در میان خود که کاهنان عرب بودند گفتندی و چون
رسول الله صلی الله علیه و سلم بعث شد این شهاب پدید
تا چون ایشان قصد نمودن کندانش بریشان برزد و
حالشان کند و شهاب بر ستار و است از آن هفت ستار

+

که در هر وقتی یکی بر آید اول بر مثال نیز می آید و دوم بر مثال
 شعله آتش است و او را شهاب گویند سیو بر مثال آتش
 و او را عود نامند و چهارم بر مثال برق است و بر قوس نام
 دارد و پنجم بر مثال آتش است و بیایم نام دارد و ششم
 دارد و او را دود و آب خوانند و هفتم زخم یا درد و او را
 دود می خوانند و نهم بر مثال آتش است که شعله دارد
 آتش را در وقت آمدن در پیش پاشند و دود را شعله نامند
 پس کشیده بود و گویند ری در قوس بهر و غیر مره خوانند
 و یکسری را بر وزن سکت نیز خوانند و هوشتاق را آتش نامند
 بدین الفاظ مضبوط و گویند زخم یا درد و شتری تیری
 و سهل بود و پنجم در اصل لغت است چنانکه شهاب که از او
 در استعلا العرب خاص شد شهاب که بر وزن است و نام نیز
 نام است و الحزم و الشفق که مثال آتش است از بیاض است و
 نیز در شفق نام را گویند لغت الهی و الحزم و الشفق و
 شهاب را نام را گویند فلو سید شفق در وقت اول شهاب
 دختر زن بیست و نه ساله آن دختر عرب سعید را فلان گویند
 و در وقت اول شهاب را شفق و دختر زن را سید و در آخر خود
 هم ثبت و علامت خوانده و لفظ مان شهاب است فلان شهاب
 الا که از فلان است پس گویند که شهاب است و شفق از شفق

است



است که نرم و رقیق شد و در شب و چون آن سرخی و قیاس است
 او را شفق گفتند و در بیه از رایت که بختی و قیاس بود
 بود و نزدیک شد و بخت و بخت تا بخت است فلو سید
 صبح در وقت است یکی کاذب و دوم صنادق و صنادق
 از هیئت که صبح کاذب از عکس نور افتاد است و صنادق
 از هیئت نور افتاد است مانند شهاب که چون دور است عکس
 نور را و از استخوان در بدن و او را حرم و حرم نزدیک شد
 او را شهاب و فلان زمین عوار را نیز گویند و چون جوی را
 دو یا سه دشت کافه در راه و از آن فلو بود و لهذا عرب که را
 که از چند جوی ساز و فلان گویند و فلو شهاب است در دور
 و گویند بنامی و فلو سید است که را گویند و او را سید
 شریعت مهر است و پنجم در عقد نماز و حرام نشود ولی مادر
 پنجم در عقد دختر حرام کرد چنانکه اگر کسی عقد زن کند و
 آن زن را دزدی و دختری بود اگر طلاق زن پیش از قول
 بگوید دختر را توانا خواست و مادر را نام و در میان نام
 و خان را که بگوید الغالبه عیاله عن الله تعالی و
 العاد عیاله من مالکها و ربها و ربها و ربها و ربها و ربها
 را گویند و در باب آو سید را گویند که در هر نشسته
 بود و در باب مظهر آن معلوم است و در باب کاذب و

مؤلف

و فرمود گفت که بقره که لشکر کاواست ازین بخت کوفته اند
و زبانه و تیغ را بجهت زاری است می شکافتد و در نور گرفته
اند که امیران که گناهان آنکس است در وقت زاری است
و انوار نور عیان می آید که گفته اند تعالی و انوار نور عیان
و عسر و هماد و اما که او را بر سر خواند و چون خوان بود
بگوید در آنکس گویند و چون بر شود او را فرقه گویند و فرقه
و فرقه را و گناهان را فرقه گویند و نور بزرگ نور را فرقه گویند
و بقول بعضی ملک را نیز گویند و نور بعضی گویند
در سوره قدس الله تعالی علیه و سوره و انوار بجز
الله عهده و فرمود آن کوه بودند و عهده ساقین طایفه
برای اسب را بدست آمد و او را نور نام نهاد و چون مولود
آورد که می بود که او را طبل گویند او را نور را طبل گفتند
و طایفه بزرگ شد و این قبیله با دو قبیله دیگر عدی بنیم
بگرفتند و آن نور را بدست در دو شب نهادند و میگویند
خود ند که بداند باشد و بنیم و بدین سبب این را نیا
گویند و زبانه و شب را زبانه گویند و فرموده که شاعر فرمود
از بنی رباب است زبانه عدی و لغت علی ازاده او فرمود
بدان شود و زبانه علی بنی العین و البصر و کجاست او
که بسیار چیزی را گویند و علی را زبانه میگویند

و چون انور لوه عصر رختی افه شده از خر کرد و عصر فرود
 متعلق الملعون یعنی علم را گشت و مراد از اعضای ریشمه که آن
 دل و جگر و شش و زهره و سپرز و کرده و دماغ است و کرده
 حیوانه حیوانی بر هفت عضو است زیرا که حیوانی حیوان
 ملحا مرخورد بعد از رود و خاصه آن چون شیر از بعد
 بیرون آمد و جگر آنرا بخورد و خون ساق و در سر آن
 خون کفی تلخ بود و زهره آنرا بکشد و هرگاه که زهره ریخت
 شود آنرا تمام استغنا کند بقیه آن را بر جگر فروزد و در آن
 قوت کند و چون جگر خون را ملحا قیله آنرا کفیه آنرا با
 عصاره چنانچه ترتیب فرود قوت کند و از هر عضو یکی بکشد
 همیشه از هر جنبه غدا نموده به منافع و از اینکه آن خون
 سیاه از سبزه بکشد و چون سپرز را بجای برید چیزی
 آنرا خون سیاه که حکما آنرا سواد خوانند و جگر درین
 وقت های سودای بداید و خواص شش در وقت ریختن
 گفته شد و خواص کرده است که جگر خون را ترتیب کند
 و آب را از وجدا کند و بکرده فرستد و چون کرده را در
 رسد از بول رحمت بخوان و سدا و اضا علم بگوید و
 و با پیش امام و پیش وسط ایضا و وسط میان تحت زور
 غرق زین عرب و در و در بید گوید و پس پشت هر چیز را

و پیش روی هر چیز را امام و میان هر چیز را وسط گوید
 و زیاده و نقصان و میان هر چیز را وسط گویند و اگر
 زیاده و نقصان بود و هر چیز را غش گوید و با لایه
 هر چیز را قو خوانند بعد فعل است یعنی فاعل آن
 که دور شد و در آمد و است و لی بجهت ضرورت
 وزن مقصور است و امام بفتح الحزبه از امام است که قصد
 کردنت و قصدنا شده رجعت پیش و وسط بفتح التین
 است آن چیز است که در میان واقع شود مثل اسب و سطح
 منسا و ما الطرفین واقع شد از یک سوی امام و شباه
 و از یک طرف بصر و شعله و وسط بکون التین نظر
 به هم مانند عصبه که میان خانه یا تیری باشد چون کوی
 شامل همه میان خانه بود و وسط الصدیقه شامل میان
 همه شهر بود و بر موشی از میان خانه و شهر اطراف
 توان کرد و تعیین نسای و از مرئی یا دینا نیمه و وسط
 گفتند **سطح** مسافر بین التین و را که بعد خوانیم اگر
 چیزی در حال شود چون بطرف مشکم نزدیک بود
 آنرا فریب خوانند و اگر در آن طرف نزدیک بود که دور
 است بعید خوانند و این را قریب و بعید مکانی خوانند
 و اقارب و بعد زمانی بحسب علم و کثرت و در و مساه

و معنی مقنعه مجوزی است که قیصر روزی فیض است ازین
که قیصر آوردن است در دو وقت و یکی که قیصر است بر وزن
جعفر سیاه مشایخ متخانیه و مشتق از لقی که تا باینده است
تا قیصر شود و سفته کرد و در ربط بقیه از راه جاریست
شفقه را گویند یعنی آنکه بکار برده و عطف با راه را از گویند
خوانند و تصبیف بر وزن فعل از تصبیف است که نه در سینه
و نه از کتف الحار از نیمه است که بر سینه است و مقنعه بگو
آلیم از مقنعه که درازی است و مجوز از عطف است که سر و
است و توان گفت که تصبیف را و عطف و مقنعه را بگویند
کرد زیرا که مقنعه مجوز است و مقنعه را و عطف را بگویند
یوسف علیه السلام پس از آنکه گرفت و او را کسی که جامعه
دوخت ازین بقیه علیه السلام بود و بگوید در شمره و از آن
است عطف و آنکه در مقنعه تصبیف مثل الذی یکن مدحیا
یعنی شرب روی روی زمین و گرفت است چنانچه من
بپوشم قیای نور او و ربطه را بجهت ربطه و ربطه را گویند و تصبیف
بجمله خبری را گویند یعنی تصبیف التی و عطف حکا را از تصبیف
خوانند و لوحد تصبیف و مقنعه و عطف از عطف بود
چنین و دعوی بقیه بری کرد و نام او سود عیسی بود و رسول
صلی الله علیه و سلم و یکی فرستاد او را بکشت و مقنعه

وقام

وقام گویند و مریدان عرب چون علماء مدینه است و مقنعه از آن
دعا کردند و او را کوش و کوش و کوش و کوش و کوش و کوش و کوش
و رسول صلی الله علیه و سلم نیز چنین کرد و ترک القناع
من کشف القناع مثلی است که در راستی و ترک قریب زنند
و این مثل را آنرا ناس بن عوف بن حکم الدمشقی از ده راست
و در وقت که در سنه بود و حارث بن عمر و الکوفی بعد از مرگ
الغنیس شاعر غزلی فرستاد تا او را بپوشد اما آن را چون
زنا را بد قناع و این است که گفت ترک القناع من کشف
القناع یعنی ترک قریب کرد و مقنعه از روی آن ختم
الجامع الکونیه و من است و من است و من است و من است
اصناف و غیره و عرب نام را اجاج گویند و بی مزه را بیضه
بی طعم را فله و شور را طایع و فرات یعنی آب شیرین را عذیب
و زبیب و اصناف را الف کرد و به موی و کبر نشود و بی مزه
را زبیب و کبر را اصناف گویند اجاج بضم الحاء من اجاج است
که اصفت شدن است و چون نیک بایستد از اجاج شود و
نقد بود و نعل و فطر است از نقد یعنی انشاء و القاء که الله
شدن است و مالج است و فاعل است از ملوحه که شورش
است و فرات صفت است از خوش را بقا الاء فرات و
فرات لان معناه مفرد و مجموع اینها و عذیب که منسوب است

است خفته مشبه است مانند صبح از غروب که خوش
 طعم شدن است و در برب روزن فعل است از ب که دو
 هم رقت است و صفت یقین لغز و الصناد در حق کویک
 است و با وجود شاخ و برگ و خاد دارد مثل درخت کاد
 و کبریت که کاف که میخیزد و عربی است و در ولایت
 ما او را میانه گویند و از شاخ گامه میزند **قوله** قطب
 لوقته جعلنا ارجاءه اقل لا تنكروا عن خدای تعالی بفرشتا
 اب شیرین منت برین کاز خود می نهید و میفرمایند اگر خود
 این آب شیرین را نه کرد ایند میساید که شکر کند بر شیرین
 آن آب و در لغت مایه شام و هر که می رفته باشد طریقی
 ازین صفت بخریه کرده باشد و مانند طبعی باشد که درین
 نتوان دانست که چه صفت دارد و چون حکایت طبعی باشد
 کنند آتش را تلخ نموده باده شیرین و فاک را نفع و مانع را
 که شور است و صلی که نیک است از یک ماده اند و فوات
 از آن روی که آب شیرین را گویند و در دماغش که آنرا
 خوانند بسبب خوش آب و می از این رود چاه از ولایت قایم
 و از ولایت آید و نفع و در می کند و در برقه و نفع و نیت
 و آب آنرا که میبرد و از آنجا در درجه میرسد که بیان
 واسطه و بقیه است و از آنجا که در کعبه و آب که و میادان و نیت

+

+

میز

سیم میزد و در قوله تعالی **وَأَسْقِطْ كَرَامًا** آب شیرین
 و کرامت میبارد است و آسقط بن درینا و بن سلمان علیهما السلام
 برده و کرامت میزد و در **وَأَسْقِطْ كَرَامًا** آب شیرین
 آب کشت رما از آنجا که **عرب** میزد و از آنجا که شعله های کوب است
 که از آنجا که شعله های کوب است و از آنجا که شعله های کوب است
 لما راجع و هم شواهد و هم طبع کوبید و در صفت مایه نای خطی واقع
 شده و از آنجا که در آنجا که نیست و این صفت مایه نای خطی واقع
 که او را چستین خوانند و از آنجا که در آنجا که نیست و این صفت مایه نای خطی واقع
 میزد و از آنجا که در آنجا که نیست و این صفت مایه نای خطی واقع
 پیدا شود و یک صفت و از آنجا که در آنجا که نیست و این صفت مایه نای خطی واقع
 و سیم و در موضع **وَأَسْقِطْ كَرَامًا** آب شیرین و از آنجا که در آنجا که نیست و این صفت مایه نای خطی واقع
 است بلکه عربی است و از آنجا که در آنجا که نیست و این صفت مایه نای خطی واقع
 است سوخته سیاه که آنرا کرامت میزد و از آنجا که در آنجا که نیست و این صفت مایه نای خطی واقع
 پس آب کشت آب کشت و از آنجا که در آنجا که نیست و این صفت مایه نای خطی واقع
 که کشتن است و از آنجا که در آنجا که نیست و این صفت مایه نای خطی واقع
 کفوله تعالی و ضلایح از من مایه من از او و از آنجا که در آنجا که نیست و این صفت مایه نای خطی واقع
 و کسر ها و طبع و در نفع نایه اند که می رود باشد **قوله** نایه
 یک شعله را گویند و در نفع نایه اند که می رود باشد **قوله** نایه
 و از آنجا که در آنجا که نیست و این صفت مایه نای خطی واقع

در این صفت مایه نای خطی واقع
 و از آنجا که در آنجا که نیست و این صفت مایه نای خطی واقع

زبانها آتش زده بود است و سبیل نماند از آن که میوه
مغنی است که در شواخت گفته شد و اولی بگوید و سول الله
صلی الله علیه و آله بود و در آن صحنه از آن یافتم اند
که دروغها و تا بان بود مثل نیا از آتش و ظلم او صید لغزین
بود و هم را حشر بزرگ کند که قول ابو عبیدیه کما نھا المؤمن
تکفیل المؤمن و من الغصاة و قد بناؤه کالجی و الحام
متحرر شدن است در سخن گفتن علم الرجل اذ لم یقدد
الکلام و کما الشقیق حتی اقم ای انقطع صوته و رسا
ه اولی و خرافه و بدید و لهذا چشم چون خرابیا از بصر
شود و از او بدخواستند و کثیرا از ما دکایا است که کور و برا
که کرم را خاک کفر صلیح بسپار است و در وجه کثیر از ما در
حدیث از آن زعم آنکه یحیی شوهرین کویا است عجبین و
نخیر و دقیق آرد و نخله سبوس و او را نان نورش و همد
شکر است شکرش عجب خمر را عجبین گویند و آرد را دقیق
و سبوس را یعنی آن بوستانها که در آرد و میزاند از نخله
گویند و نان خورش را او را و شکر را میهند و هم شکر گویند
عجبین و روزی خیلست یعنی مفعول از عجب که سرشت است
و خیر هر عجبیت و در بارای سبعلت و شهور و در
و هر روز خیلست از خمر که پوشیدند است و دقیق و غریب

نخل

و بعضی مفعول از دقیق که کوفته است و نخله از نخل است
که بختن است و از آن کسب المصنع اذ اقامت بختها که
جمع کرد دست میانه و بچیز و فند و سکر معربست نخل
میان در است و زو خایه و ال علی رخی الله عنه من خطی
جایزه فلکیا و و کفر بدلسانیه یعنی بخت و نخله ام باشد
و هر روز گوید بسیار و عجبین کسی بود که از بصری با ناری است
بر زمین بختد و برخیزد که قول الشاعر شیرا مستک کبیرا
و النخل ما یجی و شتر عینا لا امره کبیر و نخل و بعضی
بخت کایا از بصری است و خیر است که از آرد و دوشیده و
در آرد فند تا بقوام آید و تخمیر صا و قاضی فعل است و
بخت کایا و بخت کایا و بعضی بسپار از نخله است و نخله
اصل لغت بصری بود که آنرا بچیزند و بد کنند خواه از بصر
خوب یا مانند کدم و جو که در غربال بسپارند و خواه از بصر شی
او مانند سبوس که در آرد و بزرگاند و ال نخله نخله است که
بگوید لا کف نخل تا شاکت بر عود و نخله نخله کربن
کرد و شد و آنرا بچیز یا نان جمع کنند و بخورند و نخله
مثلک را آدم گوید قوله علیه السلام نخله نخله و ال نخل
و قد را شیخ بخارالدین داری و در صفا و تفصیل کرد و آنرا
عالم بود و نشیبه کرد و در میان نخل از قند و نبات سفید از

[illegible]

مذکور است و در یکجا مقصود است چنانکه در هر دو مرتبه و در وقت
و الحقیقت و ادعاست که سلاطین و ائمه اند و اما در تصدیق و
است و یک از بزرگان و اعیان است که در حق تعالی از سلاطین
فرستاده است و از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است
که بزرگان و اعیان است که آن آب و آن شکر و آن است و این
الفلان و علف الفلان و اما خیمه عرب و پیش از این که در
نیو و پادشاهان از اوست الفلانی خیمه کرد و در علف و فلف
بود که اصل عرب علی است و خیمه که سلاطین از امر علی و
سلاطین علی که در و شاید و در وقت است و جواب است و
و چندگاه است که از امر در خانه که در خیمه است و آن
نادر کی خیمه و یک در وقت بود که سلاطین از امر علی و
خیمه و در وقت است و خیمه و در وقت است و خیمه و در وقت
پادشاهی و وقت است که در وقت است و در وقت است
کوید بکون الباد و زمان و در وقت است و در وقت است
خیمه و در وقت است و در وقت است و در وقت است
مقصود و در وقت است و در وقت است و در وقت است
و چون در وقت است و در وقت است و در وقت است
است و در وقت است و در وقت است و در وقت است
که مقصود است و در وقت است و در وقت است

در مقام است و در وقت است و در وقت است
چون در وقت است و در وقت است و در وقت است
مقصود و در وقت است و در وقت است و در وقت است
پادشاهی و در وقت است و در وقت است و در وقت است
که مقصود است و در وقت است و در وقت است
خیمه و در وقت است و در وقت است و در وقت است
الفلان و علف الفلان و اما خیمه عرب و پیش از این که در
نیو و پادشاهان از اوست الفلانی خیمه کرد و در علف و فلف
بود که اصل عرب علی است و خیمه که سلاطین از امر علی و
سلاطین علی که در و شاید و در وقت است و جواب است و
و چندگاه است که از امر در خانه که در خیمه است و آن
نادر کی خیمه و یک در وقت بود که سلاطین از امر علی و
خیمه و در وقت است و خیمه و در وقت است و خیمه و در وقت
پادشاهی و وقت است که در وقت است و در وقت است
کوید بکون الباد و زمان و در وقت است و در وقت است
خیمه و در وقت است و در وقت است و در وقت است
مقصود و در وقت است و در وقت است و در وقت است
و چون در وقت است و در وقت است و در وقت است
است و در وقت است و در وقت است و در وقت است
که مقصود است و در وقت است و در وقت است

گفت کرد و به یوز و خرس و پلنگ لشکر دهد و یغی بوز و خرس دهد
 و غیر سزا و بت و پلنگ را نیز قتل قیل است از قتل و عظیم
 از استخوان عظیم ترین اعضا است و اعظم خود اند و شیخ
 بضم الباء از ضبع است که بگشین آمد است و هتاد را
 کشی بقا است و عهد بود و ضعیف است و در بنیت لیل
 و غیره شیخ المون و کثیر المیر **سلا** الباء البقیل طره زلفه
 او را قتل آن کوید امانند در جازیه به بحرین نوشت و در آن روز
 همدل خود نشان و قتل او کرد چون نزد عامل رسید دعا
 او را بگشت و قتل الطیف حسین بن علی رضی الله عنهما گوید
 که در جاهلیه زعم عرب آن بود که تا خون کشته از گشتند
 اند جان او بر کمال بوی بر سر کور نشسته و چون کشته
 او را قصاص گوید آن زمان برود بدین سبب و چون بین
 و خاله عنه طلب تمامه داشتند و اما عظیم مثل اعضا است
 و در گوشتش ماهی استخوانی بقدر یک باقه است و راغب
 القلیب گوید و در شکم ترکیب جسد بر وی میشود و در گوشت
 بوسید نشود و در قیامت هر ترکیب جسد بر وی خواهد بود
 و حکم گوید استخوان و دل و جازاب مراد است و بوی
 بوی و گوشت از آب زن است و اما ضبع گوید چون بگشین
 آید و سوزخ دهد و کون پرو و در آن بیاید و بد و جفت

گردد

گیرند و او را زخم کنند و بجه آید و او را عشاره خوانند و باز
 گفتا و زخم کرد ماده جعد و بیخه او را از تن گوید و عرب
 خشک مثل را ضبع گوید و غرافیش رسول الله صلی
 الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله کلنا الفصح
 و ضبع نبکون البنا و گوشت بازو را گوید و کینه کفار
 ابو کلفه است و در او بیخ گوید و ماده او را لبال و شفا
 و هتاده علم جنس او را کینه ماده او را غار است و بیخه
 او را فوعل گوید و عهد حیوانی یا لجاج و تغیر است و گوید
 پلنگ زرشیر ماده جفت کرد و از میان ایشان بوز
 بدیدند و در جوی بدین نفس نکار است و گوید خدی
 تعالی غنشی با بر شکل خرمن سر کرد و فخر حیوانی با کبر و
 خدی با شد و از غایت تکبر با نام جنگ کند و کاه است
 که در مایه کوه بود و از کوه بیفتد و میرد و ضار القیل از
 غضب مثل المیز و غراب زاع و غراب است و عند القیل
 و لی حمامه و کرکی کبوتر است و کلک شرب عرب زاع غراب
 گوید و کعبه را که بیل است عند لب و لفظ و حیوان
 و حمامه و کرکی را قتل کرد و بکبوتر و کلک لشکر کرد و یغی
 کبوتر را حمامه گوید و کلک را کرکی و غراب بضم العین
 صفت سبای است و القرب هو الاشد و هو اشد

4

معربیت و عند لبب فتح کماح و غیره فارهاست زیرا که از
 عند لبب مکتوبات و جمع او بر عتاد دل کنند و کتب تصنیف
 کعبی است که جفت دولت و کعب از قبل از انطلق
 مسرتا و جمع او بر کعبان کنند و حاتم فیضه مهری است
 و حاتم الما از خیابان و کربکی را ظاهر بختیه او از او کربکی گویند
غراب چهار است یکی غذای گویند و بزرگ است و دو
 غراب از نوع است که کربا از غذای و سید و غایت کربا
 از غراب از نوع و از سید نوع سیدانند و نوع چهار
 است و او را غراب کربا گویند و از نوع است و کربا
 است همچون غذای و غراب از نوع و از نوع و در اول اند
 و بلبل نیز از نوع است و در بین آن قرار است که او را از غراب
 و کعب و عند لبب خوانند و گویند که یکی از فرزندان امیر
 تیمور سید معز از به نیا در به مزار دستا می داد و صاحب او
 قبول نکرد حاتم یکی گویند و گویند و حاتم او را است و گویند
 خانی را یا حاتم گویند و یکی را یا حاتم و از جمله بقالی حاتم یکی
 یسار آمد است و تمام نامه که در قدیم در پی بوده است نهاده
 شده و حاتم و شدید و رایج و قلائد انواع کربا یکی
 است و در وحشی نیز نوی است که از احاطه گویند و حاتم را
 میماند و کربوی و سفیدی متعارف و نوعی دیگر از سفید است

و از غراب

و از غراب که کربا است و در دولت شاه و از غراب که گویند
 و غراب از غراب است با نوع کربا و خلعت و عرب چند چیز
 خود حقیقت گویند مثل آنکه دعوی کنند که در غراب نوع
 السلام کربا کربوی بود نام او مدد و کربوی شکاری بود
 بود و تا امروز کربوی که تا اند زمان است و اینها گویند
 که در شکم او ریاست او را صغیر نام چون طبع عام از شکم
 خالی شود و گویند که کربا و جمع عبارت از آن است و کربا
 در غایت باسیاست و ادبها فعال او و کربا و کربا و کربا
 آنست که در شب باسیانی را قفس کند و یک یک تاد و در
 حیات کند و یک باقی است در وقت باسیانی و چون
 پیشوای قفس کند و چون اول حیات خود را پیشوای کرد
 منزل شود تا در کربی پیشوای کت در همچون تا شب مقدم
 بر مجموع برسد و قفس فی آمد و کربا و کربا و کربا و کربا
 غیبان و قفس از غراب و غنایک و بیغیر و کربا که در لغت
 عربی اسم قفس است و کربا و کربا و کربا و کربا و کربا
 کربا و کربا که هر دو در لغت ایشان غیبان و قفس از غراب
 و غنایک و کربا از غرابان و قفس از غنایک و کربا و کربا
 لغت و لغت قفس دلائل برین معنی است که کربا و کربا و کربا
 پسری و لهذا معانی شکر را قفس خوانند و قفس لغت و کربا

وطن را ستقام و مملوای و محفل و مکان و مستکن و منزل و منزل
 نیز گوید کفر و له علیه السلام حبیب الوطن من الايمان و قاله
 بعضه المماله في الغربة و من یخلف ماله و عریضه فانه مفاد
 وطن است و گوید که در دشت آنکور است و در آن چون بزرگو
 و بیخ او را حقه گویند و شاخ او را حقه گویند و بر شاخ او را
 تکیه و لب و عربی منزل که در میان ریشتن او را نیز گویند
 و نه بر کوبک و نیز در مع خواستند و دانستند و در تاجتین هر یک
 در آن ترتیب نامیدند و روشن نه مشکلی و محلی و مصیبت و مشکلی
 تالی و چون شاخ طایف محلی و مشکلی و مشکلی و مشکلی و مشکلی
 برای و در آن بعضی از آن و بد و اند و اند و اند و اند و اند و اند
 نراست و چون بد و اند و اند و اند و اند و اند و اند و اند و اند
 و در آن محلی خوانند و محلی است و محلی است از محلی که روشن
 گویند و اند و اند و اند و اند و اند و اند و اند و اند و اند
 فضلیه است و مصیبت از مصیبت گرفته اند و عربی گویند و محلی
 اصلا خوانند یعنی اسب و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر
 است و مصیبت که ساز کنند است از آن محلی که گویند و محلی
 برادر و عربی و در مصیبت خوانند و آنکه در سر و در سر و در سر
 که از فضلیه است که غرازدل بردن است و محلی و محلی و محلی
 تا که از این محلی و آفرین است و اسب و محلی و محلی و محلی

جدا کازمه

و محلی که از این محلی و آفرین است و اسب و محلی و محلی و محلی
 یعنی است اسب است مانند متشاع و معنی متشاع و معنی متشاع و معنی متشاع
 و ششم در طایف خوانند و در طایف که بسوی چیزی روی
 و به طایف و آفرین است و معنی متشاع و معنی متشاع و معنی متشاع
 از این محلی که کسی را باید کرد و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی
 معنی است به محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی
 محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی
 لطیف است و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی
 محلی است از این محلی که در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی
 و محلی از این محلی است که در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی
 از این محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی
 در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی
 محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی
 چنان و محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی
 و عربی و محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی
 به این محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی
 و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی
 یکس از این محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی
 مشعر است و محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی و در آن محلی

از جنسیت ترش و با کین مخصوص غده و قواد صفا اندر
شدن میدهد و فاده الحیره ای ملتها ملتها فی الجمله و قلیه
هر چیزی را گویند و جفا از جنس الجیم از جنون است که پوشیده
است و لهذا دیوانگی را جنون میگویند زیرا که سواد عقل را
می پوشاند و حشا از حشوات که آید است **بسیار** از کین
آورده و ما را بر او بگویند و از سبب الحقی ای قریه و عرق فضیله
هضم میور است زیرا که هضم اول در معده است و هضم
دوم در کمر است و هضم میور است که چون خون را بکمر
در اعضا منقسم شود اعضا او را بجزیره قریه میور و هضم
دیگر کنند و طبعی که در و زاید است بد کنند و آن را طبع
از راه منام بد و در عرق جفا و از دست و عرق کثیر
العین بیخ درخت را گویند و عرق بقیه العین و الزا و الخوا
که هنوز گوشت در و در عرق القریه القیاس است که در قوی
کنند و کون مشک و بکمر و زرد و آبل کون بر بغداد
معروف است و در سبب عراق عرب خوانند زیرا که ما این
جزایع عرب است و جزیره عرب در ازای آن آید و کین است و
کوه که آنرا جبل علی خوانند در حاشا و میور و قاعه که در
ساحل بحر است از طرف بصره و بحرین و ما قلیب سلطانی است
و بنیم روح و ما قلیب شانه و رحمت قلیب است و از من ای

اقله قلیب بلیم جفا و ازین جنس است و دل هفت مرتب است
زیرا اصل قلیب و اسما را الطوار گویند و قلیب کمال الطوار
جفا و ازین مرتبه که برسد مرتبه اول رسید که کین است
است ازین شرح آمده است که اولیای او را طبع اولی و دوم
قلیب است که علیا بیان است از قلیب کین فی ثواب و بهر حال
و حیور شفا است که محل بخت جفا است و شفا
شفا جفا را در بخت شفا القلیب که محل بخت جفا است و شفا
سوداست و بعد از آن شفا شفا جفا و هضم میور و محل
ظهور او را قلیب شفا شفا شفا است و درین بحث
کین ساخته اند ما اندک بجا القلیب اما محمد الغزالی
میکند و در و کوه که لقا می کردند یک هفت قاشق دیگر
بهد کین بداند که بعضی از عرب بدان سبب دود دیگر
زباد و کین و یکی را قاشق و را گویند و دیگر را فسل و لفظ
بهد کین است و لفظ در آنرا بهر حال اول حشوات و در آن
فتح نیمت و ضرورت است بجهت تالیف هضم در تقطیع قاشق
و فسل طاهر و صفت آن در آن سبب از آنرا که فسل
هر لب را گویند که مخالف بود **القطر** و غیره و کین و
تین کاه طریقه و سبب و صراط است که فقول فقول
فقول من الضربا لثانی من المتقارب عرب میور و از

و پیش و هر عسکر که بدی و زن فعل است ایضا فاعل از بیضا
از بیوه که بیضا میل به پسر کرد است و شیخ معنی فاعلی و معنی
جده و نفس و بیضا انون و الفاء بیضا سهوله می دهد از جهت
در اصل یا و است و جمعه جنود و پیش در اصل مصدری
است و بیضا و پیش داشت و عسکر معنی قوه و ضابطه است
بسی چون شیر خواره است و در ضمیم خوانند و چون از
شیر بریده شود و از فطری خوانند و چون نشو و نما کرد و از
مفرغ عکس گویند و چون کار گذار شود و از فاعلی خوانند و چون
بلوغ نزدیک شود و از امر گویند و چون خواب به چشمت
او را غلبه خوانند و از اعتباری و از فاعلی خوانند و با اعتبار
نشو و نما فاعلی گویند و اما شیخ در باب حلیه مدبر و سر قوم
را گفته اند و در اسلام هر بابا اعتبار بر چند کس اطلاق کرده
مثلا مرد را گفته اند و مرشد و در تصوف و کلمه البقره و
عمران یاد دارد و قبول رسول الله صلی الله علیه و سلم و شیخ
تصوف در عراق مرد و قسما ندیکه شیخ فطیفا است و اول
ایشان شیخ حسن صبر است و عجیب عجمی پس و نه داود طراز
و معروف کوفی و سری سخطی و چند تعدادی و سفیان نوزی
و شمه و غیر بطایع خوانند و اول ایشان ابو بکر و است
پس ابو محمد الفیاض و کاکیر که او را ابوالوفاء گویند و خوانند و بعد

طیو و معنی و زمان و سیدی احمد در فاعلی خوانند
و اما آنکه ما در حیو است و از آنکه از آنکه در هر کتب تمام
نیز چیزی می خواند و آنکه است از آنکه شخص را در شبان و نوزی
بجای ریا و باطله مایه و در آنکه ریا است با ریا باطله و است
نفس در شبان و نوزی است و جهان را از ریا و باطله مایه
و شبان و معنی شود با خبر را و توان خط انما یاد که ما در نفس
است که در نفس شود هر کس روی بخواند و در با اعتبار از
است و بخواند و مشاغل بیضا و مود و شیخ را گویند و چند
اشیا می خوانند و مشق و حسن و حسن و مادی و فیلسطین
و چند در و در آنکه است و گویند صیادی و امر نهاده
و سنانی را که کوفی و خیابان او را که کوفی و نوزی یکی در دام او
آمد که خیار او کشیده بود و چون صیاد نامیده می کشید و باطله
خود می کشید و عیال را می میانه که خایه ندارد و عرض خواسته
طیو و نالدهش و نوزی است و فاسد تپاه و عرض خواسته
را که سال است عرض گوید و طراف و نالدهش و نوزی است
و نوزی و کان فشر که و شبان و نوزی را جمع است با خواسته
یعنی و نوزی خواسته را طراف گویند و کان خواسته بیضا
کشان و نوزی و نوزی را گویند و نوزی را فاسد خوانند و نوزی

حضرت موقت است و چون صاحب علیه السلام از بار نمود بر
آمد با او و بجا نهاد و درین زمین رسید و بر
آورد و حضرت موقت نام کردند و آن قوم بعد از صاحب آن قریه
را بنا کردند و از آنجا مشهور نام نهادند و یکی از آن خود بنمود
امیر کردند و از اجاس بن جاس نام بود و مدتی ماندند
و بعد از آن بت پرستیدند و خدای تعالی مختلفه بر بصوات
بریشان فرستاد و او را بگشتند پس خدای تعالی ایشانرا
هلاک کرد و پیرایشانرا مفضل کرد و کوشکهایشان خراب
ساخت و قول الطائی **ع** قَالَ لَمَّا مَاتُوا بِي وَجَدِي
وَبِرِّي دُحُفَرْتُ وَدُحُفُوتٌ وَذُو بُلْعُغٍ لَذِي قَوْلٍ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ حَقِّهِمْ لَاقِيَهُ وَقَعَفَهُ دُرُورُهُ
هَفَّتْ أَلْسُنُ زُرُوكَانَ قَرِيضَ كَشْتِهِ شَدَّ حَفَرَتِ بِي بِي
اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَمُودَتَا إِيَّانَا زَادَ رُفْلِيْبَ بَلَدِنَا لَنُغْنِيَهُ
وَأَبْزَقَلِبْ حَاهِي أَسْتَكْدَا نَزَادِيْنِ عَجَلِيْنِ مَارِشِيْنِ عَجَلِيْنِ
بِنِ الشَّعْبِيْنِ كَنَانَهُ سِيَانِ مَكَّةَ وَمَدِينَهُ كَدَّيْنِ
عَجِيْنِ حَجْرِيْنِ وَنَهْبِيْنِ حَرَّةَ حَقْلِيْنِ وَذِيْنِ
عَقِيْبَانِ كَاهِ شَرِيْبِيْنِ دَامِيْنِ حَجْرِيْنِ وَحَجْرِيْنِ عَقِيْلِيْنِ وَهَمِيْنِ
نَهْبِيْنِ كَوْبَدِيْنِ وَكَاهِيْنِ حَقْلِيْنِ وَهَمِيْنِ وَهَمِيْنِ عَقِيْبَانِ
كَوْبَدِيْنِ كَشْرِيْنِ كَاهِيْنِ وَهَمِيْنِ كَشْرِيْنِ كَاهِيْنِ وَهَمِيْنِ كَشْرِيْنِ كَاهِيْنِ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

که او را شنید است و بت پرستید و نام در اصل لغت معنی
هر چیزی را گویند و چون عقل در مغز است و از آنجا
گشتندی و عقل را اصل معنی در است و معنی او گشتند
گردشت و نهیبه بقیه الموتون از آنهاست که خبر داشتند
و خطا افندند و است و ذیبت با ذیبت که ذم است و فقط
و معنی ذیبت است که ذم است و ذیبت با ذیبت که در شخصی پنداشد
و عقیبان معنی ذیبت و در اصل لغت خطا و نزد است
شدنت و بکجا که در آن مخصوص شد **ع** حَجْرِيْنِ وَهَجِيْبَانِ
مَعَاذُكَ اَوْ كَوْنِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ
وَاَيْتُكَ كَوْنِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ
فِي ذَلِكَ كَوْنِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ
اَسْمَاعِيْلِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ حَجْرِيْنِ
فَمُودَتَا إِيَّانَا زَادَ رُفْلِيْبَ بَلَدِنَا لَنُغْنِيَهُ
وَأَبْزَقَلِبْ حَاهِي أَسْتَكْدَا نَزَادِيْنِ عَجَلِيْنِ مَارِشِيْنِ عَجَلِيْنِ
بِنِ الشَّعْبِيْنِ كَنَانَهُ سِيَانِ مَكَّةَ وَمَدِينَهُ كَدَّيْنِ
عَجِيْنِ حَجْرِيْنِ وَنَهْبِيْنِ حَرَّةَ حَقْلِيْنِ وَذِيْنِ
عَقِيْبَانِ كَاهِ شَرِيْبِيْنِ دَامِيْنِ حَجْرِيْنِ وَحَجْرِيْنِ عَقِيْلِيْنِ وَهَمِيْنِ
نَهْبِيْنِ كَوْبَدِيْنِ وَكَاهِيْنِ حَقْلِيْنِ وَهَمِيْنِ وَهَمِيْنِ عَقِيْبَانِ
كَوْبَدِيْنِ كَشْرِيْنِ كَاهِيْنِ وَهَمِيْنِ كَشْرِيْنِ كَاهِيْنِ وَهَمِيْنِ كَشْرِيْنِ كَاهِيْنِ

و بجای ایشان که نمیدانست بعد گوید چنانکه گوید بدین
 لا اله الا الله پس از همه کس بگوید لا اله الا الله بعد از
 احد و اول اشارت بلاوی که مثل حرف دال اول کلمات عربی است
 که اول سوره الفاتحه را میخوانند و بعد از آن عربی بجا میآورند
 گوید چنانکه در بعضی از این توها و در بنا است گوید اول سوره
 الفاتحه و بجای ما و لانا گوید چنانکه ما زانما است
 گوید لانا و همسان لانا است که در ترمذی و لی و لیکن در
 اینجا مفتوح شده زیرا که لام چرا که هم که است چون داخل
 ضمه است و مفتوح کرده مانند و لانا و لانا و لانا و
 الی اخره **بسم** فاذرعطف واقع شده مانند و لانا و لانا و لانا
 هکذا الله فیه ذکر افتاده و در هر شرط مانند فاذرعطف
 بیا حواله فاذرعطف و کلمات بیا فاذرعطف و کلمات بیا فاذرعطف
 معطوف فرع معطوف علیه بود آن فاذرعطف و کلمات بیا فاذرعطف
 که اول است اینا الحاح و در بعضی از اینا فاذرعطف و کلمات بیا فاذرعطف
 دخول الفاء فی الخبر و اگر معنی معطوف پس از معطوف
 علیه واقع شده باشد آن فاذرعطف و کلمات بیا فاذرعطف
 داخل در خبر و خبر و لانا قبل طرفه است و اگر ضمه
 الیها و مذکور است عربی است مانند قول یا ربی یا ربی یا ربی
 فاذرعطف و کلمات بیا فاذرعطف و کلمات بیا فاذرعطف

ما در ذلک

چنانکه زانما قبل آن یا ربی یا ربی یا ربی و اگر مذکور
 نیست خالی از آن نیست که منوی است یعنی در ترمذی است
 و قطع نظریان و نگرفته اند یا که منوی نیست اگر منوی
 است او را میگویند برشته که قولم چیست من قبل یضاه
 نزد خود و زمانی پیش ازین و نزد مخاطب معلوم است
 که مضافا بینه چیست و بدین سبب مضافا بینه محذوف
 شد و او را میگویند که در مدح علی النعم فاذرعطف و کلمات بیا فاذرعطف
 نظر کرده اند از مضافا بینه و در ترمذی نیست و یا با آن
 کنند که قول الشاعر فاسع فی الشراب و کنت قبله اکا
 اعصر الماء الفرات و بدین مذمب بعضی خواننده اند
 که لام من قبل و من بعد و بعد حکم قیاد دارد و انما الی لام
 بر سر یاء مشکو فاده است و لانا بر سر یاء فاده که ضمیر کل
 است منع الفیرو غیر ازین لام لامی دیگر است مثل لام
 ابتدا و لام ضمیر و ایشان مفتوح اند صبه که مومنه کن
 دم و در زمان که لانا و کلمات بیا فاذرعطف و کلمات بیا فاذرعطف
 کسی را از سخن گوید صبه و چون نمیکنند از کاری کردن گوید
 مه و چون تو کوئی مان او را فیه و ها کن او را او گوید
 دع ذاک و در ذلک و دعوه و ذره و در بعضی فعل کوید
 یعنی چون تو کوئی نزد او عرب گوید لم یضرب و چون تو

مصدقیت از خوف محصور الفاء از باب دوم و
معناه آنکه بیش از ده شدن و با گذشتن و وضع اول
برای اینها هم اگر تا بیست است که الحاق او بشمار کند زیرا
که از جای زیاد بیضا بجای شخصی سابق بر معلوم میشود
و در دو و بعد از اصل ریاست که هاء در رب زیاده
شده برای وقف و ما در ریاست او را ما کا ذکر کردیم
بدین سبب داخل جمله شود کقولہ تعالیٰ **یٰٰیٰ یٰٰیٰ یٰٰیٰ**
که هر ما که او را مسلمان و کاه هست که برای در اول
کلام در آید وصل بیت کند و او را او بیت گویند کقولہ
التعالیٰ **وَلَمَّا نَسُوا مَا فِي الْأَرْضِ** کلامی که از اینها
العیسی و در ووه لغه است جها را ما اندر در ووه
رید و هم برین قیاس چهار بی هاء ما اندر رب و رب و رب
رب و یکی بقیه المراء و لاء غنقه ما اندر رب و دیگر
بکون الاء ما اندر رب و گویند که این چهار زمین بقا
نیست مذکور است آن زمان با ذات است **ثم انما واهنا**
ایضا عرب بجای آن زمان مذکور است و در آن کوئی
توان آن زمان باز ندیدم عرب گوید ما را نیک مند
ذال و مذال و اگر کوئی ندیدم ترا از روز جمعه عرب
گوید ما را نیک مند و در الجمعه و بجای آنجا هم وقع الشاء

الکثر

المثل و او شد و یا الیم آورد و یخا اگر کوئی زیاده است
عرب گوید ندیدم و بجای آنجا ههنا گویند یخا اگر کوئی
که زیاده است عرب گوید ندیدم ههنا است
و مند فرع او زیرا که چون مذکور است غیر کند میزند گویند
و ثمة اصل او ثمت است و ما زیادت و ههنا اصل او
هنا بوده هاء تنبیه داخل او شد ههنا گفت **ثم** مذکور
مشت از حروف مجرایند و از ظروف زمان محسوب اند و اصل
در ایشان اعیه است اما از مشابیه چون که از برای ابتدا
مکان است و ابتدا از برای زمان محمول بر من شدند
در حرفه و کاه هست که تعیین اول مدته کند و عا
آنت که پیش مفرد معرفه در آید ما اندر و اندر مند
یوم الجمعه و یوم الجمعة مفرد معرفه است و کاه هست که
هسته مدته را بکشد و علامه آنت که بر سر آن مدته
معین در آید ما اندر ما را یید مند عشرين یوما آنت
مدته که با نقصان روز در مجموع آن بوده و اما اندر
مکانان عرب موضوع است و نیز ههنا کقولہ تعالیٰ
و اذا رایت ثم لایة **العیسی** او مکه کبریا و از اسما و انما
است و چون مخصوصه لقا شود از ظروف غطف کرد و ما
کلا سوف تعان **شعر** کلا سوف تعان کون و ههنا نیز از

در جوانی فرقی است نظیر در ضایعهای عالمی که در علم
 انسان حائل و محال الحقیقی بعد از آنکه آن خیر و عیال
 الاکل را تنها در بعد و ضایع و اما نصف نصف
 اشتقاقی دارد و نصف ششمه را گویند و نصف افیت
 و نیمه کردن چیز است در اصل لغت و در استعمال
 یعنی عدل گرفته اند که راستی کردند و نصف را نیمه
 انصاف گرفته اند پس نیمه دوم کردن او را انصاف
 که حق را باطل بداند کنند پس یک شل نمیدارد و چون در عدل
 او ازین نوع نیست بود و او را بمعنی عدل گرفته اند و چون
 از عدل باطل تر دوند از او باطل تر گویند یعنی زیاده کردن
 چیزی و چون عدل برسد از آن تر میگویند یعنی کم
 کردن چیزی و زیاده و نقصان در همه جای غیر است
 و در خوردن و در خواب و در جماع و در جمیع طاعات
 بلکه در جمیع افعال و عدل که ضایع است از نگاه داشتن
 حد اعتدال است و موجب سلامت است در جمیع حالات
 بجز این عدل عدل پادشاه است زیرا که در عدلهای دیگر
 منفعت بعضی بود و در عدل پادشاه آسایش همه خلق
 است و گویند در کتاب پادشاهان بودند و عدل کردند
 از برای آخرت بلکه از برای شوق دولت خود و الملک

به شیعیان اکثر و لا یتقوا مع الظالمین یعنی نمیبرند
 و اما صورت بر او از هر جناح طایف توان کرد مثل فرشت
 و قهر و قیام و زویر و شیری و بنای کلاب و تعقیب غراب و غیر
 حریص و خیر و شکر که در هر یک صورت شاید صفت تمام
 چرخ او از نصف تا گویند چون او را از یک طرف مناسبت
 معنی بود و او را چرخ گویند و طایفه خود در مرغ و مکر
 اکبرین یعنی از هر چرخ است و خصیصه و غایب و غور
 محلی و غنای غیب و شفاعت و زبده و کمال است و نیمه
 فرا از هر شب و شب و نصف و هر غایب و هر غور و هر محلی
 و هر غنای کوب و فراز که بلند است و نیمه و هر
 و نیمه و هر محلی و هر نیمه و هر غنای و هر غور و هر محلی
 المصلحه و انصاف و المحبت و غایب و هر غنای و هر غور و هر محلی
 غور که در زمین فرو رفتن است و غایب که سوراخ است
 از بیجا است و غور و هر غنای و هر محلی و هر غور و هر محلی
 میان دو کوه را گویند مانند وادی و هر غنای و هر غور و هر محلی
 زمین را گویند که سبب است آن زمین از اهل اموال و غیر
 میکند و هر جمیع او بر و هر غنای و هر محلی و هر غور و هر محلی
 که بنشیند و هر بلند نماید و زبده و کمال گویند را گویند
 و از آنکه افروختن شد است و هر غنای و هر غور و هر محلی

+

Handwritten signature: *John A. Smith*

ماتری

[illegible]

که در از شدت **بطل** تصدیق نظر است که در اول
 قوت می کند و لهذا است که گوشت قوی را قصبه گویند و آن
 یک شعله ای را گویند که شعله را لظیفین اندیش برین تقدیر قصبه
 مثل متزه مانع است و در آن متزه ساق و اما قدری کردن ستره
 سکا یک کوبت و گوشت خوردن و حفظ و زمین در آن
 دارد و من در همه حیوانات محمود است از در آن
 که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده که خدای تعالی
 مردی را که کوبتا را در شستن دارد و ساق است که از اسلوی
 بر خوانند و من دروغ را گویند که بشد و ساقه کردن مثل
 دروغ کا و و کسند و غیره و در همه دروغ را گویند
 و طولی ایضا که از دروغی است از آن که در از
 بی و خشی را از دروغی است و طولی ایضا که از کرم
 گویند و آن سقا را دروغیت و ضد ایضا که طولی ایضا
 ایضا هر دو دروغی است و من دروغ را گویند که
 برهنگار و شش و کرم و طولی ایضا و دروغیت و ضد ایضا
 عس و من دروغ که نام دارد و است و من دروغ ایضا
 که عس و من دروغ ایضا که نام دارد و است و من دروغ ایضا
 و عس و من دروغ ایضا که نام دارد و است و من دروغ ایضا
 گویند و من دروغ ایضا که نام دارد و است و من دروغ ایضا

دوغ را بغض گویند و شیر را لبن و کشنیر را کریمه و باجه را
 کریم و عین و بصل و لفت کرد و دریم و شیر و پیاز و کشنیر
 و شیر را بصل گویند و بصل را پیاز و بغض روز بصل است
 یعنی مفعول از بغض که درین شیر است تا دروغ را و دروغ
 و لبن یعنی لادن و الباء و کوزه بغض و کاف و سکون آن
 و ضد الباء و فتح الراء و کرام و ضد الکاف و لادن و
 هر چه که در از آن از آن تا بزرگوار بود و در آنجا را
 و یکب تا بزرگوار و ضد الجیم و الباء و ضد الباء و ضد
 بد علی الجیم و لادن و ضد الجیم و الباء و ضد الباء و ضد
 فی مکه از عن طلب و از بصل و من مفعول و من مفعول
 که بصل مثل بصل و بصل و من مفعول و من مفعول
 و بصل و من مفعول و من مفعول و من مفعول و من مفعول
 که ای و از سنا و در از در کلام عرب و در و در
 تا بر مفعول و من مفعول و من مفعول و من مفعول و من مفعول
 و شوب و من مفعول و من مفعول و من مفعول و من مفعول
 و مانند مصوب و من مفعول و من مفعول و من مفعول و من مفعول
 و القهر و من مفعول و من مفعول و من مفعول و من مفعول
 و من مفعول و من مفعول و من مفعول و من مفعول و من مفعول
 و من مفعول و من مفعول و من مفعول و من مفعول و من مفعول
 و من مفعول و من مفعول و من مفعول و من مفعول و من مفعول

سازگار تر است و نزد ایشان محبوب است و او را در خوانند
بخش از او المصلحه و چون مدح کسی کند گویند قدوة و
چون تفریق کسی کنند گویند لاد و در بعضی دوازده شاعر
او را که شیر را عیار و در همه خبری و برکنی گیرند و خشت
را این روزن فطن گویند و این روزن بود گویند و چون غصه
را چها را ای و غصه بود و عربا و اولان گویند چنانکه خدا
وند خرم را تا از گوید و ده لفظ بر روی و زعمی است
لایح بالصبغ یا امره لایح بنوع الامم المصدرة لکسانه
اکتار ذوا للبیضی کا لشمس والیا لک الحامیه والکین طفا
یخصم لریض و لخرین و کز بره بقیه است و او را از ادویه
شمرد اند و گفته اند که هو سدی و خواب آورده و اما اند
از کشنیز تر باشد و خورد خواب آورده و هر که سیر یا با از
خود باشد قدر کشته بخورد و بوی آنها بیرون و کرامت است
را گویند و جبین محمودیت در حکمت بسیار بقتل او رعد
و بیست و شش شور مردم بلغ و غیره بود و در زیاده که
را ببرد و بصل در که از چینی که گوشت نایاب است باید که بکار
برند و طعم را با و را غنیه است و گوید و کرم و خشک است
در چها بر درجه و بعضی گویند که در همانک و طوی قحط
و شہوت جسمانی را بفرار کند و غصه را زیاده کرد و اندر و

سرمه را بداند و در که سر که با یکا سفی بخورند و الله اعلم
و در که با یکا سفی بخورند و الله اعلم
آغاز در عربا لایح سید نام سید و هم در که گویند و سر که را
خل گویند و کرده را در غیب و اما از را یخ اول هر کاری بود
و سطل بنا گویند سید و زن فطیل است از سوه که بزم شد
است و در که روزن سوه که ملا لاله بر روی میکند و غسل
باشد بنا لاله را و تحلیل است که چیزی در روزن چیزی گویند
و در غیب از غاف است که پس کرده است و به نفع الامم است
نوفه هوز الامم از باب سوه و لا یبداء بالمد و یخفف لغیر
یخفف یاست **سید** کدم را چون بشویند و بگویند با اندک بوی
تا از آن سفید آمد و غسل را رسول الله صلی الله علیه و سلم
مدح فرمود که یستعمل الا زاهر الخال و فی بعضی شقی باید که زهر
نهند بر آن که غوام او را چون شمر شود و خواهند که سر که کرد
و تحلیل را کند سر که شود جسامه که کرد و زمین فسب که
مانند شکی در زمین شود و داخل گویند و آنچه میان و انداز
پاک کند خال گویند و دوست بزمه اند و فی را خال گویند
و هر کسی که در خال و لام بود از فی بطن و اندر و فی و زهر
بود و در غیب است که دقا را که مایه خیر است پس کشتا با
قرص ماه شود و در فی سیدیت بخورند یا قوت مستعمل خلی

یا غم **ش** ما آنست که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الذین
 وکنک الکنز الی صبح ما بین رؤیتها فی کفیه و بین رؤیتها
 فی لک کالقیه الا بعد اذ ما تلتها و اذ ما فی صبح الماء
 یلغ فی فیها **ف** کنت فراموش نمی خیزا که چون برو که شتم
 که جاز را بهین می کرد و می نگرید بود میان در دست
 آن خانه در دست او و شکل کوی و میان دیدن آن در دست
 او و شکل ماه الا بعد اذ آنکه بهین شود در آیه در آب و
 که در دست می بیند و در جود معرب که است کاف بهم
 گردند و همان قاف و به در اول اشیا استعمال که گفتیم
 که آن به الحاق مع کالنا بعد اذ لامر کند و بدوی حاصل
 نشینانند من جدا و التل اذ یختب و بعد قطع دان که
 جدی و عتاقی بر غا که **ب** نشانی که معز و وضایع پیش
 نیش **ت** میفرماید بداند که عرب رمد را قطع گوید
 و بر غا که را صبر جدی و هر عتاقی گوید چنانکه بر اصر
 و پیش از ضایع گوید و سها یعنی سرکه و پیش قطع فیصل
 است از قطع که بریدن با آره چهار یا بان است و از تکلمه
 ساختن و جدی بر غا که زرا گوید از ولاده او تا چهار
 ماهی و عتاقی یعنی العین بر غا که ماده را گوید از ولاده
 او تا چهار ماهی و معز بکون العین وضایع بسکون

الحشره اسیر جاس است و زمیش را و پس برکتش را
 گوید یعنی برتری که از برای کشین کردن بود **ط** قطع هم
 که را گوید از کوفت و کا و و خرو را علی و روحی و
 الطبع کسر الحاف طایفه من التل کفوله تعالی فاش
 باصلک بقطع من التل و طاعت الطیر قطع تا اذ اخرجت
 من بلاد الحیرا الی بلاد الحیرا و قطع الملك فادنا اعطاه
 من أرض و جدی رجعت اذ بروج اثنی عشر و جدی
 ستاره است نزدیک قطب شمالی که قبله را بعد از شمس است
 و عتاقی و لویه را نیز گوید و عتاقی از زمین جاف و نیست
 بزرگ است که در عتاقی ستاره است نیز و عرب معز
 مکره و دانند زرا که سرما و کرها طاعت ندارد و از طبع
 که من رسیدند که ما نقول فی المعز و التل و قال المعز طیر
 و التل و غیر و معین و معز ی نیز گویند و ماده او را عتاقه
 گویند و بر غا که جملها و ماده و لجه که بند و کوچک تراند
 چهار ماهه را جعفر نتوان گفت و بدین سبب و صاحب
 جاف و اعتراض کردند زیرا که جعفر را جزای میوشی در شی
 نهاد و عتاقی را جزای خمر کوش و حال آنکه هر کوش را زرا
 بزرگ است و عتاقی بزرگ و جعفر طایفه توان کرد
 و ضایع جاف و بیبارکت و هر صفتی تا محمود که در

بناست و بخود است از رسول الله صلی الله علیه و سلم
که کوفته چندی فرمود و خلیل بنی امیه را حایضه هیچ
پنجاه مری هست که کوفته چندی کرده و کوفته مالیه خافله
ولا نا فافله یعنی نه کوفته دارد و نه بزخوف کوفته
خواهد و کوفته و انکوار و بزخوف کوفته خوی دل گوید
که شب آن کافای خود را برویند و موشتی من الگو
بصفت کافان و موالتها لایه ابوالمیج چکا و ک و راست
قبیره نام جویند کس و جویند چهره و بازی باز و بیغه
چیکا و ک ابوالمیج کینه گویند و مراد قبح نام است
نزد عرب چنانکه مشهور است که کس و جرح را صفر و بازی
ختمین باشد بدلیله مرغان است که برهیکل کجشکی است
و لایه باز و کز و لایه بر سر دارد مثل عدد و نسل و سمیت
که دلالت بر قناعت میکند و صفر و صفر نیز گویند و معنی
او بر سر زدن آتش است که است چیزی و چون این مرغان بر سر
زند و بندازد او را مستقر کنند و بازی باشد بدلیله
و خفت لغت و در بیغه نام بازی بیغه بلب کزنده و بازی
که بوسه باز و دان است یا بازی بلب کزنده است نزدیک
زیر که سین و زافایم مقام است و میشنود و میشنود
ختمین حال است مثل کجشکی و او را قبح و صفر نیز گویند

و مشهور است نزدیک و قوی و قناعت و کم آزاری دارد و
کفته اند که باز از آن کم نزدیک که قناعت است و کس برین که
چند سال است و قناعت نمرود که چهار کس در چهار گوشه
قنصل بیت و بیوی هوار قناعت و بازی بلب و شرمسار و بر
آمد مشهور است و کوفته که از آن چها و مرغان که ابراهیم علیه
السلام برهم خرد کرد و خدای تعالی جل جلاله آنها را زنده
کرد یکی کس بود آتش کس بر المهری سجدگان قال
طرفه حاجی مصری کس و المهری لواتع بر مثال و یک باید
است و المهری لواتع بر مثال عود ترازی و راستان و
اب کوشی قوی است بر مثال است و مرغان آفرینش و
دکله السبجون از صد کدند باید و لیت او را مشر گویند
و لیت قوی برهم مشر گویند و آفرینش مرغان کس و لیت
کس از آن و ام را لیت و سودی و سودی نیز گویند و
و عرب با آن نیز گویند و الله اعلم صغیر خرد و بازی
خفت چنک ، خدیو نیز گویند و قناعت و قطع کافش
عرب خرد را صغیر گویند و شراطه مرغان است بمقدار بلی و
او در د و سیاه است و عوام او را مشر گویند و در کس
چیز فریستند و عرب او را لیتاری خوانند و سین مرغان
و هر چه نیز بود او را لیت گویند و مشر آن که سنک نیز گویند

است سخن گوید و چه خواست و کار و مقصود خواند
بروزن فعل است از صغر که خواند شدنت و حبابی بستم
الحاء باعتبار لون مستحق شده و چیزی که با لوان خرم بود او
تجربگر گوید و تجلب کسب المپ است اله است و صغیر و زنت
فعل یضی فاعل از حدیث که تیر شدنت و المعنی هادیت
و مشن تیریدها المون خفت لظهوره هم اسم اله است بر
وزن تطلب و اصل است تیر بود و نقل حرکت فن اول و بین
گردد و فن در فن اندام گردد و مقطم بر وزن فعل
است همچون تخلیا از خطی که برین است **بسم الله** صغیر و بستم
الصفا و الصفا رفیع چرا شدنت کفوله تعالی سیل صغیر
الذین ابر مؤلفها الذین الله و خردی و جزای بر لفظ و به
معنی صغیر زد یکدیگر و حبابی رفیع فاعل است با وجود بر کف
او چون شاهین نزدیک او شود سر کین از شکم همچون تیر بر تیر
زنگ و اور است که ماند و ملو که صید کرده با او دوست
دارد و تجلب چنگا لمرغی شکاری را گوید و قال البیاضی
الله علیه و سلم هر که از ذی نایب من است با حق و کمال فیض
تجلی من الطهر یعنی چرا کرده شد هر چه خداوند شکا رعایت
از او مثل شیر و یک یک و هر چه خداوند چنگا است از مرغ و ما
عقاب و آله و جرح و با و و حدیث چیزی را گوید که او را تیر

کرده اند یا خود تیر بوده است و حدیث آهمن را تیر خوانند
و قوله تعالی فیصرون المومنین ای ذواته فی الاشیاء
از معنی تیر است نه از صغیر آهمن و صغیر انواع است یکی در
زبان و سبزه بود و طبیعتا و نرم و خوار زمی و زبان او زرد
میزند و طبع او در دست و در کرا اقام تیر صفت و سن اشیاء
تیر گوید و مقطم معراض بر کستان از آلات اهنگران و وری
کسان و زرگران **تکریمت** و وضو آید و نیت هر
شیه قبله و کتبت است چون صلوة فاذن عربا است فاعل
را هم وضو و هم تکریم گوید و من رفیع فاعل که در تیر
نیت گوید و کعبه شریفها الله تعالی هم تیر و هم قبله گوید
و چه خواست و نماز را صلوة گوید و لفظ چون خوا
تکریم مصدر رعایت از باب تفعیل و از کراخ ناخود است
که پایه است و چون در وضو دست و پای غنبدان فعل
تکریم گفتند وضو بستم الما و اولی مصدر در است
از باب تکریم و در اصل فعل او روشن و تیر گوید و می شدنت
مانند و شما و تیر مصدر رعایت از باب دوم و در اصل
تیر بوده و او را کین مابین یکسور قلب یا کرده و با دیار
ادغام کردند و فعل از وی نوی بنوی نماید و لفظ غمر و
است و تیر فعلی است و از بنا مشتق است که خانه نهادن

وقوله فاعلم نوع است از قبل کسرتا فاعلم بشی روی است
 و کعبه بر سر بیت و طعمش و تر است و صلاوة مصدق
 است ماحو از صلا که گویند است و چون نماز کنند
 نماز گویند بر او را بر فعل و صلاوة گفتند و قبل من صلیت
 الهود لیست لان المصلی باین اعضا و فاعلموا **بسط**
 اهل لغة اختلاو کرده اند در وضوء بعضی لوا و در وضوء
 بعضی که کدام مصدق است اتفاق کشیدان شد که مشهور
 مصدق است و مفتوح آن است که بدان وضوء سازند
 زیرا که فعل مصدق و مفتوح الفاء غیر از قبول و نوع ثانی
 اند و اینها نیز ثانی است و نزد انا مالک جمع سر و ادب
 است و معنی که طیف الما مرشاه فی بربین رفته و نزد امام
 احمد مشهور و مضبوط و اشتقاق و اجابت و نیت
 و کنی است از او که از نماز و نزد امام شافعی مقادیر واجبیت
 و مقادیر عبادت از جهت تکبیر و الاخر با نیت و نیت
 عبادت از جهت تکبیر و نیت مشافریضه و تطهیر
 و از او نزد بعضی تعین ادا واجبیت و علم مقادیر
 نوع نقلی کرده اند و آن نوع آنکه اجزاء نیت در تکبیر
 الاخر از محتج شود مانند آب با کلاه که با هم ایخته شود
 و بعضی گفتند مقادیر رسیدن تکبیر و نیت است به هر جا که

دو آیه یا آیه و کردگان بهر نزد یک شوند و عمل برایت
 زیرا که اولی شکست و باید که شخص در مقام نیت بسیار
 حریص شود تا در وضوء او آیه نیت و چنان شود که
 نیت درست تواند کرد و نیت را که طلب غایت شود است در همه
 کارها و بجا که مقادیر اینها حاصل است زیرا که عدم مقادیر
 غفلت است در میان نیت و تکبیر و بعضی نیت از نیت
 روی نیت کردن کرد بغیر از آن کاری دیگر نخواهد کرد که
 غفلت حاصل شود و آن نیتها که مقصود شوند در نیت
 فعل و سوره است و اعتناء از ادا و چون مدتها اعتناء
 و است و سوره و سوره نیت شود و اما کعبه را که نیت الحرام
 و المستحب الحرام نیز گویند و راضی حضرت بر این نیت است
 نیت کرده و اما حاصل نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 القوا عذر التبت الیه و از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 و چون نیت برستی و در زمان مضبوط است و حاصل نیت
 التلاوم بداند و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

با کرم و خصلت است از سببه مولی و اله صلی الله علیه
و سلم نقلت که گفت و رویا یا نبود و شیرین پس رسید
گفتند که با کماله من غلام رسول الله چون شیرین بشنید
تواضع کرد و باز گفت و گویند عربی کا و میشی را بجای می
و کا و میش در کل فرود رفت و عرب با دلی در شقی برآمد
تا با سعاد شود مگر کسی بیاید و یا زنی با او کند شوری
بیت بر زبان آید چون شیر کا و میش را در میان دو زور کرد
و غرور رفت و رفت و هرگز نمی بیند و در روزی بر می آید
و زور کرد و کا و میش را بجای می آید و در آن حال که
از وی بگفت عرب بعد از آن سر زنی که در شیرین بگفت
چون عمر می آید شیرین می آید و روی به پیش کرد و عرب
بزرگ آمد و کا و میش را بگفت و رفت و شیرین را فراموش
و عزیمت و عروه و هفتصد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
گویند و چون فرود آمد و عربی گویند و با اعتبار شکستن او
میدان اعم و گویند و کینه او الحارث را در دوا نامه
و فراموشی حارث او و مانده را گویند و روزی مجوز و کند
و بچه او مر خوانند و چون بزرگتر شود شیل گویند و میبند
او و فریبش گویند و ناخن او را زین و خلب و موی پیشانی
او را قمر گویند و موی قفای او را زهره خوانند و نقاد و

جمعه حقیقت نهاد بخوابی بدول و با ذل و مانع نمی
بیش عرب خفتن را هم رقاد گویند و هم جمعه گویند
و باری سخا و سخا را که جوانمردی است بدول و هم
با ذل و مانع خوانند و سیر را که طهارت بسیار و خورد است
شبعان گویند رقاد بقیه الزاء مصدری است و جمعه
بکسر الهاء نین و سعاد بر وزن رقاد مصدری است
بدول و بر وزن فعل است از وزن مباه و با ذل اسم
فاعلت و هر دو از بدل اند که بخسودن است از با ذل
و مانع از سخن است که عطا دادن است و شبعان بر وزن
ندمان است از شبع مشتق است بکسر الفین و فتح الباء
که سیر خوردن است **بط** رقاد و رقده و زینب رقادت
و مجموع جمعه و این الفاظ همه در لسان ارباب است
و این الفاظ را با مشغول مخصوص کردند و اسرار حقیق خواب
نوم است و جمعه بنوع الهاء با خواب را گویند زیرا که
فعل مرآت و خواب را گویند و مجموع نیز گویند و خواب
سین را و سین و سینه و نعات گویند و از وزن خواب کرار
و خوابهای شورید و الفاظ شاعرا هم در است و اشعار
و در لایه و قون فجا بردا و اکثر با بیه بر د و نوم کنند
و خواب را هم عظیم است و نفس انسان را در خواب غفما

ببارت و شرط آنکه از حد اعتدال بدتر و درازتر باشد
او یکی آنست که جوارح از حرکت کردن مانده شود تن بهر
آن حرکات طلب کون و خواب کند و چون نبیند آن نشا
که زایل شود و خدای تعالی روزان برای تحصیل نماز ششون
سکرت و شب را از برای خواب تا دلیک کرد قوله تعالی
وجعلنا الليل لباسا وجعلنا النهار معاشا و از عظمی
خواه آنست که بعضی انبیاء علیهم السلام نبوءه در خواب
دیدند و رسول الله صلی الله علیه و سلم شش ماه نبوت
او خواب بود و چیت و سه سال به تمام می کرد و شش ستر
بیت و سه سال جزوی از چهل و شش جزء بود و بعد از آن
النبیاء الهیاء جزء من شته و از بعضی جزء من النبوة و
سهاد علیا و از برای بیداری است و هر درین بعضی
از سهاد و بیداری است و بادل را کریم و خواب و بیداری
شکل گویند و بعضی نیز غریب و بروزن تعبیر است و باده او
مشادات و بجهت وزن تخفیف شده و گویند سخن آنست
که هم بخورد و هم بخوراند و کریم خود بخورد و بخراند
و لهذا ببار و تعالی را کریم گفتند و بعضی گفتند و کریمان
عزیز دریا هیلما و اول خاتم است و باقی مثل کلب زربچه
و عامر و الهام و عبد الله بن جبرئیل و غیر اینها که در حدیث

جبرئیل رسول الله صلی الله علیه و سلم و در اسلام آنکه بخا
جنان بود که هیچ از دنیا و عقیول نکرده اند و بخانه
رها نکرده اند و غیر پیش ایشان نهایی نبودی و طبعین
عبد الله از کریم که داشت رسول الله صلی الله علیه و سلم
او را روزی بنین طلحه الجواد نام نهاد و عروقه ذات القراع
طلحه الغنایم گفت و در بعضی اسوده است و از برای رب
مهدی بن ابی صفیر بن معن بن زبیده و ابودلف جلی شود و بگو
بودند و شش ماه نبوت و سه سال به تمام می کرد و شش ستر
بیت و سه سال جزوی از چهل و شش جزء بود و بعد از آن
النبیاء الهیاء جزء من شته و از بعضی جزء من النبوة و
سهاد علیا و از برای بیداری است و هر درین بعضی
از سهاد و بیداری است و بادل را کریم و خواب و بیداری
شکل گویند و بعضی نیز غریب و بروزن تعبیر است و باده او
مشادات و بجهت وزن تخفیف شده و گویند سخن آنست
که هم بخورد و هم بخوراند و کریم خود بخورد و بخراند
و لهذا ببار و تعالی را کریم گفتند و بعضی گفتند و کریمان
عزیز دریا هیلما و اول خاتم است و باقی مثل کلب زربچه
و عامر و الهام و عبد الله بن جبرئیل و غیر اینها که در حدیث

فشا بدو در آن که جادو است بلکه مجموع عالم را بر حق موجود
 شد بدینسان که در زمانه موجود شد و چون مرده باذن
 یا چون گویند که تو خدایا که کند و لا اله الا انت اصل
 تحقیق را در فرق میان خلق و امریست و عربی هر قصبه
 را امر گوید که قوله تعالی و ما امر فرعون بر شبد و قوله تعالی
 فهد فی امریج و اما در طاعتها است لیکن استعلا او در
 امیری و فرمان دهی کند اما در بیعت هر زن است
 کما فی الحدیث الخیر فی عن انما و بیعت مهر با امری ای قرین
 انشای لا اله الا انت الخیر و قول بعضی لغت است لغت و استلا
 زیرا که در لغت بعضی معنی و بیعت است در اصطلاح وضع
 هر دو برای سخن گفتن است و قول بعضی معنی کرده اند گفته
 اند لا اله الا انت و اما فعل لغوی است که گفته اند اما استعلا
 کما است که دلالت کند بر معنی در نفس خود و بعضی میگویند
 باشد دیگر از آنست که لا اله الا انت معنی هر زن است
 عسر و در فعل اصطلاحیها و در باب و بیعت را و بیعت
 و مثل و بیعت گویند که قوله تعالی فهد فی امریج
 و لهذا علم گفتن و بیعت خوانند هر که در دشت از نماز و
 طواف و حج و بیعت و اما جای که همسان است از و بیعت
 حقوق بسیار دارد و بیعت علیها التاخر رسول الله صلی

الله علیه و سلم به داشت که اثبات میراث همسان از هشت
 خواهد کرد گویند که از عرب سب همسان به عربی گفتن است
 عرب بنیون سب همسان پس را بگشت و منو میگویند که
 من خواور شدیم و اما بگفتن عرب گوید جادو است که بگفتن
 خدای یاد او ای جادو که ای جادو و بیعت لغوی است که گفتیم
 و اما در اصطلاح معنی سب است که طول و عرض دارد و
 عمق آنرا سطح گویند هر کون رنگ و رنگ بوی و یاد غیر و بیعت
 بیعت و خواب و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
 رنگ و المون گوید و بوی و یاد هر دو را بیعت گوید بیعت بوی
 خوش را بیعت گوید و اما اندر بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
 خواست هم بیعت گوید و بر زمین و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
 زمین و راه مشی و دوری را بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
 در وقت رفتن خطوه گوید و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
 که بیعت هم ازین ماده است و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
 روح که بیعت است و روح که رفتن در شبانکه همسان رنگ
 مراتب و روان شدن مناسب دارد و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
 و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
 مصیبت است بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
 مصیبت بیعت از باب و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت

کار نهادن است مانند تقدیم از گفته **ربط** لون معمول است
بصورت و شغل لون در فرغ و فریغ است که شد در درایت
الوان و اتحادی که نوع است معمول است شملت و او را
بهر پیش توان دریافت و دو نوع است خوش و ناخوش و هر
دو درین ادعای نری شما دارد و از هر و شر و رسول الله
صلی الله علیه و سلم و یوحی بر ثبانیست دست داشت
و قوم و دیگران ازین روایتانکه ثلاثه القلب و الشیء
و غیره یعنی فی الصلوة و ادعیه را است آنرا من راجعه
که مدار علم کون و فساد آنرا شرح یابد و نقطه یاد صلا
کرده شود و غیر ابرایر گویند که آفاق را بپوشاند و غیر آن
سکرات و بر غنچه کلمات بدل و غیر دین را در برین
استعمال کنند اما این را بر کاروان گویند که کاروان
قانونی و غیر بر همانان و غیر بر همانان که قوله علیه
السلام و انما یحی علی قلبه و نور در ربط زاده و غیر گفته
شد و غیر فتن است سابقه و یا از آن زمان مهلت و یا
تر هر دو و هر کله و یا که ترستی است و عدد و بعد چیزی است
که نسبت چیزی دیگر معلوم میشود چنانکه منافقه که کثرا
دو چیز واقع شود بعد از آنکه او را کسافی پیش از آن یافت
شود از آن بعد خواند مثل سانه خنجر و شتر و غیره و یا ش

والصالحين

[illegible]

واندون هر بنی از لعل و صیقل و جلال العز و دویه
 تنگی و کام لشکر گوید یعنی تنگ را هیچ گوید و کام را حاصل
 نظر صیقل الفاء صفت فرخی باشد و است جنس زمان است
 و ضرر بر زمانهای بزرگ را گوید و نظر بقرائن و جلال کبر
 الجبر و خدایت خدا را که انداخته و قدر و جود
 در چیزهای میان را نامی است که است و فضا را است
 است زو که او را در میان است و صیقل صبر در است
 و خشک عریک طایق دهن را گوید از رویا و باقیقت و
 مشهور است که در این چون دندان بر وید گویند
 انظر العی و چون شکسته شود که نظر علم را است و فاصله
 و چون دندان نشد که آنرا فاصله اش بر کردن را ضرع
 گویند بضم الفاء و چون در ناحیه ای که کشاید بود که
 است که در دهن بود آنرا گویند یعنی الفاء و مرده کامل را دنا
 می و بود و یعنی راس دندان می یابند و چهار دندان
 از پیش و در رود را الفاء یا که گویند که دانه خوانند
 و چهار دیگر که پس بایست آنرا نایب و نیوب خوانند و چهار
 دیگر که از پس آنرا است و اول خوانند و هر چه پس آن
 هر طایفه را که گویند و در وقت دندان شدن
 یادشود آنها را حواله می خوانند و دندان را امر و گویند

روزگار

و گوشت من دندان را از کد کبابی از آنم و تخمف نشاء از تخم
و گوشت میان دندان را از عشر بروزن جمر و روغن دندان از انجم
بقی الخطا و نازکی از انش و بیاچی گوشت دندان از لحش
گویند و دندان بچ رسته و شایه و اما مغز حاکما
گفته اند که آن عیاض است که در بین انگشتان است بجهت یاد
و عمل و این عهدان است بر این علم خلیل علیه السلام است
و گویند هر که روز پنجشنبه دندان از آن عهد را بخورد
دینوی او نظام گیرد و روغن و خویان دانه که بریزد
فهر تخم یک کند و در دهان بوزد و صانع آن را بجهت
حفاظت دندان آورده و جلد از خوب دندان از جلد است زیرا
که خوب بر جلد می زند فاده که بر فواید و زدن است و خایه
طایق روی را گویند و در روی دندان خوانند و لغت
شکافست که در زمین کند و واضح باشد و واضح است
که سلاک من بود که او را و بواسطه جبری نام بود و در بنوده
داشت و چون اصل نجران عیسی علیه السلام کردیدند
ذو نوا بیا آمد و شکافها بکند و بر آنها آشکر و دایشان را
عذاب کرد و خوف امین مثل آب عرب را و در آن
کفولهم و خوف العبدای خلاص از این بنو و زوکار
نیک و بیت ما استمال که آنرا از این کفول و غیر

وَحَقَّقْتُ مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتُ مِنْ طِينٍ كَوْنِي رَوَى دُرَّادَابُ
بِحَدِيثٍ رَأَى فِي كِتَابِ غَيْرِهَا وَهُوَ فِي جِهْلٍ أَوْ رَاطِلٍ خَشَا
وَدُرَّكَرْنِ أَوْ بَارِزَنَهَا وَبِحَدِيثٍ دُرَّادَابِي قَوْلُهُ بَعْدَ شَيْءٍ
يَعْنِي نَاسِكَ وَأَنْ عَلَيْهِ تَعْلِيْقٌ بِرَوَى دُرَّادَابُ أَوْ إِلَى يَوْمِ
الَّذِينَ جَاءُوا عَاذُوا اللَّهَ وَنَا كَمِنْ ذَلِكَ الشَّقَا وَأَقَابُ جُنَّ
خَدَائِقِي إِلَى أَنْ أَفْرَدَ بَدِيدِي بِأَنْ يَكُونَ لِقَوْلِهِ لَخَلَا
وَسَلَّى تِلْكَ مَنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ وَكَوْنِي بِدُرَّادَابٍ أَيْسَرُ اسْتِ
بِرَّيْطَانٍ مَسْغُولٍ طَائِفُهُ بِأَشْدَّ مِنْ خَيْرٍ أَكْرَمَ مَتَابَعِي
كَلَامِي كَلَامِي كَلَامِي كَلَامِي كَلَامِي كَلَامِي كَلَامِي
وَعَدَا وَفَعَلَهُ وَكَدَمَ وَفَرَزَ بَعْدَ نَارٍ وَفَعَلَهُ كَلَامِي
خَدَائِقِي خَدَائِقِي مَبْدَأُتِ وَبِحَدِيثٍ دُرَّادَابِي الشَّلَا مَوْفِقِي
شَدَّ كَوْنِي بِأَنْ يَكُونَ كَلَامِي كَلَامِي كَلَامِي كَلَامِي
تَعَالَى مَبْدَأُتِ وَفَعَلَهُ كَرَامَتِي كَرَامَتِي كَرَامَتِي
كَرَامَتِي وَفَعَلَهُ كَرَامَتِي كَرَامَتِي كَرَامَتِي
عَلَيْهَا لَسْلَامُ رَسِيدُ أَوْ دَائِبُهُ أَوْ زَائِيَانِ وَفَعَلَهُ
بِحَدِيثٍ دُرَّادَابِي وَفَعَلَهُ وَفَعَلَهُ وَفَعَلَهُ وَفَعَلَهُ
بِلِسَانِهِ وَأَمْسُونُ مَقْرُونُهُ كَلَامِي كَلَامِي كَلَامِي
چون پنهان شد رسول الله علیه و سلم میفرمودند که من
و نصیب من بیایمند و با وی گردیدند و حدیثی را روای

آن عید الله بن مسعود است شهادت و اکنون من سلام
بسیار و عباد من از کفار من بکنند و اما ابرو را نکند
کاشت رسول الله صلی الله علیه و سلم و را آن مباحثه
فرمود که اسطرلابی را که در کعبه شکر آن یحیی بن عمر و روشن
هم مرا دست ولی بر این باب و قبول دهند و استعلا او در علی
کنند که خلاق حق بود و طاعت از قبایل خاص شد که ناحق
گویند برای آن مزد و هدیه قضایا بشو و غنمه و شود حرام
گشت و عمر و نقلیست که استعلا آن جای کنند که شخصی خبری
بنام خوش دلی دهد مثل معیاره و وضمان و در قتل و قیمت
نفت کردن چیزی و سوزده لاشقا و از غیر کلام گویند زیل
که او نیز بخورده است و دای من از لوازم و چون کسی روی
و بروی هر خبری بودی رسول الله صلی الله علیه و سلم ادا فرمود
و قرض از افلاس آید و افلاس از اسراف و خرج با کمال از
دخل و نارسا از معامله که گری در معامله برکت روزی
برده و سقیم بیاری و تحت تنگدستی بیکر و غیره و در حدیث
خون الفلانی فی الختام و عرب بیاری را سقیم گوید و تحت
تند رستی را و بیکر کردن راست و قیاس و در حدیث که در حدیث
و خون نشکر که یحیی بن عمر را قیاس گوید و در حدیث و فی حدیث
نکس گوید و حاکم را یحیی بن عمر و قیاس و سقیم و سقیم و سقیم

نصیب خود برداشند و بیژم و خوراهم بکشند هر يك
 حقیقه خود را و لهذا طعام را درین سه هضم است یکی در
 معده و در وید و دیگر و سیم و در اعضا و اما قلیل از ناخوش
 شدن قلیل است یا بسبب خلطی که در قشر معده و یا از یاری
 و معده زیر طعام حاصل شود و طعام از یاری خود متحرک
 شود و قلیل شل گوشت خام را گویند و اگر چه گوشت خلط است
 اما بسبب ضعف خاص از هضم آن او را طبع کند و شنیدم
 که شخصی از اهل مغرب در بغداد تحصیل یک و دو چون گوشت
 خریدی هم در برابر فضا است نشستی و خور خوری و این دلالت
 بر قوه خاصه میکند اصبع انگشت است لیکن آنها را نکشت
 تراکشی از نسبت است و وسطی ضعیف و خفیه قمار شمر عرب
 انگشت را میگویند و نقطه است و لیکن حیوان است و
 مفصله انگشت را که دیگر در گوشت آنها را گویند و پس
 او را سبب و پس او را وسطی و پس او را نه و پس او را خفیه
 و چهارم بجهت استقامت قایم است آنها را بکسر المسموم
 مصد دیت از با افعال و معنی او بهم و پوشیده کردنت
 و در و معنی قیامت و بر و نجام از اینجا است که گفتند و شیا
 را اهل الملامت میگویند و از نسبت شقیات که در شیا
 دادنت و اهل با اهل به چون و شیا را دادند عیادت

بنابر

بنابر نصیب بدو کردی چنانکه اهل اسلام اشارت بجوید
 باری تعالی بدو کنند و در وقت انگاه گفتند و در شیا
 مقوی عملی نزدیک شود و وسطی تا نسبت او وسط است یعنی
 در میان او ماده است و است و نون در نصیب و خفیه
 زیاد است بر نصیب و خفیه و نصیب و خفیه و لاله میکند بر
 و ضیح و قوه و خفیه و لاله بر غیر و کو تا میگوید آنها را لکن
 در وجهه با عینا و خفیه و ضعف حدی که مستحق شد و اصبع
 در اصل نشان است و آثار یکی شخص را پس از هم اصبع گویند
 و غالب در و نشان است و قد علیه السلام کل است و
 اصبع زکات کسرا لواء و شخص بنور رسول الله صلی الله علیه
 و سلم آمد و گفت من رخصی و یک خنک کرد و روانگشت او را
 گوید ما را انگشت خود را بکشید و دندان من بکشد و در کماله
 اصبعه فی ذلک یقیمها بضم الهم و خفیه مؤنث در و شیا
 باصبع است و خاصه آنها را نهادن در و گوشت در و شیا
 سبب به توحید است و خاصیت و وسطی در معایب است یعنی
 چون وسطی را بر خیزانند و یکی نماید ظاهر مقام دشنام
 است و لهذا زنان عرب در و انگشتی دهند و خاصیت بهر
 شستن مقعد است و خاصیت خفیه و خفیه است یعنی انگشتی
 نهادن در و و عیب و نسبت چهاره فرست اینها همه

بهشت فرجه ای غیر است **سؤال** ای که بصر و عیب
 و رتب و فقر که چه راه است اینها از عیب چه چیز است همه
 خود بخواب بصرها بد که اینها که ده کی باشد بدانکه
 چون شخص بدست خود بین کند در میان انکشتان او چنان
 کند که پیدا شود و فرجه بقیع لغا عبارت از هر یک که
 گشت از آنها و فرجه جامع فرجه است و اما علائق جمع فارسی
 است مانند مقدارها و غیر آنها و فرجه که میان بصر و خضر
 بود آنرا بصر گویند بقیع لغا و فرجه که میان بصر و نور
 بود آنرا عیب گویند و فرجه که میان وسطی و سیاه بود آنرا
 عیب گویند و فرجه که میان سیاه و انبساط بود آنرا غیر گو
 یکس لغا و این همه مجموع را شکر گویند **طریق** هر که بگوید
 از انکشتان شکر گوید چون سوطی انکشت هم که بگوید چنان
 در وقت که از آفتابان گوید و شکر که از راه گوید و انکشتان
 از انکشت گوید و از وصل تا بر فتن ساعد گویند و در سطر
 دو استخوان بلند است آنرا که از طرف اینها است که گویند
 آنرا که از طرف خضرت است که گویند و از وصل و فتن
 و وصل که عیب گویند و آنرا که گوشت بچیده را که
 از عیب است که گویند بکون الباء و از انکشتان تا
 زیر بغل آنرا گویند و چون مرد دست فراع کند آن عیب را

مجموع باع گویند و باع از روی حکمت و تقاضای آدمیت است چون
 شخص معتدل الشاخص بود باع او که بهای و مستقیم باشد
 بلند می قامت او بود و اگر کسی را بهشتی و از نور دلالت
 بر طبعی ترکیب میکند و از مندی و و ذی خالی نبود و الله
 به جنتی که بهای بود **باید** باشد و خدیجه و خدیجه
 با او خدیجه حقیقه بود و رتب **نبی** و صقیع بود و اگر که
 مفعول سماعان مقایمان فاعش من بحر الخرج اگر که
 مقبوض اول المشو من کفوف المشو خجرون العرض الخیر
 و هو احد و از انرا عیب بدانکه علما و ادرا و ارج رسول
 الله صلی الله علیه و سلم و است و است و است و است و است
 است که رسول الله صلی الله علیه و سلم یا از ده زن دخول
 کرده خدیجه و سوده و عایشه و حفصه و زینب بنت
 و ام سلمه و زینب بنت جحش و جبر و بر و میمون و صفیه و
 زیند که در تزویج و از ورده مثل تلی که بنت کعب و اسماء
 بنت ابی العقیل التیمی و خوله بنتا الخدیج و سلف و بنت
 خلیفه و خاتم و حنیف الکلبی و الخدیجه بنت جندب
 و العقارب و اقرم و بنت ابی طالب و سعاد بنت عامر
 و صفیه بنت امیه و حنظل و بنت الحارث و سوده و الزین
 عذریت رفقه و است که رسول الله صلی الله علیه و سلم

تبار داشت و فرزندان او در رسول الله صلی الله علیه و آله
اورا ام عبد الله گفته کردند زیرا که عبد الله بن الزبیر را
او بود در مدینه در سال پنجاه و هفت از هجرت وفات
یافت و ابوهریره فرماید و گویند بیون بن مزل
در بقیع مدفون است و بعد از کساح غایب است حفصه بنت
عسیر بن الخطاب در کساح آورد و نسب او پیش مراد کرد
شود و فرمود او زینب بنت طلحون خواهر عثمان بن طلحه
بود و زن بنس بن جلفا الهی بود و با هم هجرت کردند
و بیعتی بعد از جنگ بدر وفات یافت و رسول الله
صلی الله علیه و آله در سال سیوم از هجرت او را خواست و فرمود
او را یک طلاق داد و وحی آمد که حفصه را برگردان
که زن و زوجه دارش نیست است و در هشت زن تو خود
بود و در شعبان سال پنجاه و پنجم از هجرت وفات یافت
و بعد از کساح او زینب بنت جحش بن ابی لهب را پیش عبد الله
بن عمر و بن عبد مناف بن مالک بن عامر بن قصی حجاز
خواست و گویند ماه را و بیون است و او را در جاهلیت
امر المسلمین گفت از شقی که داشت پیش از رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم از عبد الله بن جحش بود و در احد
شهید شد پس آنکه او را رسول الله صلی الله علیه و آله در سال

سیوم

سیوم از هجرت در کساح در آورد و سه ماه با او بود و
وفات یافت و در بقیع مدفون است و این زینب یکی از آن
دو زن است که پیش از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
وفات یافت و بعد از هجرت در کساح و او را نام
هشتمین است که پیش از او نام او ایست که بنی امیه بن عبد
بن عمرو بن العز بن نضله بن قریظ بن اسود بن اسد بن
هشتمین است و فرمود او را که پیش از او بود و اول کسی که هجرت
کرد او بود و شوهرش ابوسلمه بن عبد الله بود و فرمود
او زینب بنت اسد و عمر و و در آن ابوسلمه بودند و ابوسلمه
در سال پنجاه و هجرت متوفی شد و رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه و سلم همان سال او را خواست در شوال و در سال
پنجاه و هجرت متوفی شد و ابوهریره بدو نسبا داد و
گویند سعد بن زید و در بقیع مدفون است و عمر و عثمان
و جهم را سال بود و بعد از او زینب بنت جحش بن ابی بن
یعز بن سیره بن مره بن کبیر بن عثم بن دودان بن ناسد بن
جذیمه را خواست و ماه را و بیون است و عبد الله بن عبد الله
عنه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و زن زید بن حارثه
بود و زید او را طلاق داد و رسول الله علیه و آله را
او را در سال پنجم از هجرت خواست و قصیده و در سوره

مشهور است و او را بر تیره نام برود و رسول الله صلی الله علیه
وسلم او را زینب نام نهاد و او را غایت مطاعت و تقوی
و غیرات بسیار وصف کرده و او را کسی که از زنان بعد از
رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات یافت و بود و
الله علیه السلام وعده داده بود که از شما آن زن که
بیش برود دست او را از راست چون زینب بردارند
که در آن کتاب است از بسیار غیرات و در سال هشتم
از هجرت متوفی شد و عمر او پنجاه و سه سال بود و عمر بن الخطاب
بر او نماز گذاشت و او را کسی که بر جنازه او غسل نمایند
او بود و بعد از آنکه او را در حبشه داخل گشت و نام او در آن
نیت استغیا بود و نام او عثمان بن عفان بن حریز بن امیه بن
عبد شمس بن عبد مناف بود و نسب او بعد مناف با رسول
الله صلی الله علیه وسلم می پیوندد و نام او در وصیته بنت
ابی المصعب بود و عده عثمان بن عفان و زینب را که بن جعفر
بود و از و دختر تری او در حبشه نام او کتبه و بدان کردند
و شوهرش در حبشه ترسانند و چون متوفی شد رسول الله
صلی الله علیه وسلم عروزه ایست و ضریحی را بسوی حوشه
فرستاد و مدینه حاضر او را بر رسول الله صلی الله علیه وسلم
یکجا بست و بعد از مدتی که او را در آنجا نهادند و در آنجا

ملک حبشه که کاتبین او مال خود بداد و رسول علیه السلام
شیرین بن حبیب را بفرستاد تا او را بیاورد و در مدینه
با او صحبت کرد و هم در مدینه وفات یافت در سال پنجم
و چهارم از هجرت و بعد از و سوره بنت الحارث بن اویس
حبیب بن خازم از اصحاب رسول است و مصطفی را بعد از
نام بود و از خوشی او از عزا و مصیبت گفتند و مصطفی
قبیله و در کتاب از خازم و در غزاه امرایست که غزوه فیل
است این چهره را بفرستاد و در مدینه و در آنجا بنام
المصطفی بود و چون عثمان فرستاد که در مدینه باشد
قیس بن شماس آمد و تاب او را مکتوب داشت و رسول علیه
السلام بخوبی نگاه داشت و او را که در او را بخت بعد از آن
که از آن کرد و نام او بر رسول الله صلی الله علیه وسلم بود
چهره نام نهاد و در مدینه که او را سال پنجاه و شش از هجرت
وفات یافت در این چهره را مصطفی که در آنجا و بعد از آن
میجوز قتل الحارث بن حریز بن جعفر بن الحارث بن اویس
بن هلال بن عامر بن صعصعه را خواست و او را زینب
بنت خزیمه و ام الفضل بن عباس و اسماء بنت عمیس را
بودند از آنکه او را هفت دینت عفو و گفتند و
حیر و گویند از کتابت این چهره را مصطفی بن عمر و الحارث

[illegible]

بر روی او پیدا و سوال کرد و تقصیر با رسول صلی الله علیه
و سلم گفت و معینه در سال پنجاه از هجرت وفات یافت
و در بیع و اوراق فروخته و زنی فاسق و ابراهیم
بویست و طاهر از در تعظیم است با فاطمه و زینب و
کلثوم زینب محراب را سر تعظیم است شد بانه علما را
دو فرزند از رسول الله صلی الله علیه و سلم اختلاف بخیر
گفت و بیخ بودند قائم و عبدالله و ابراهیم و طاهر
و احمه است که سه بودند فاسق و عبدالله و ابراهیم را
شمس و عبدالله را گفت که او را طاهر از در تعظیم
گویند و فاسق نیز از نبوت بود و در سال نبوت و
صلی الله علیه و سلم را نبی و کینه کند و عبدالله در نبوت
آمد و در آخر سال اول از نبوت وفات یافت و اما ابراهیم
نام او را فاطمه زهرا بد در مدینه در بیخ سه سال در وفات
یافت و در بیع مدفون است و اما دختران با جماع چهار
بودند و زینب و زینب و فاطمه و فاطمه و فاطمه و فاطمه
و اما زینب و فاطمه و فاطمه و فاطمه و فاطمه و فاطمه
در روی که قریش است که همه میکردند زاده را بوجود آمد
و آن بشما از نبوت بود و بیخ سال و امیر المؤمنین رضی الله
او را در سال دوم از هجرت خواست و از وی سه پسر

حسن و حسن و محمد و دو دختر زینب و ام کلثوم و بعد
از پدرش بیست ماه وفات یافت و گویند بیست ماه و عمر او
بیست و هشت سال بود و اهل بیت گویند معنی او بود و او را
علی بن ابی طالب علیه السلام غسل کرد و بر وی شهادت داد و در شب
دفن کرد و در کوفه او را بجهت شرف مقدم کردند و او را کعبه
دختران گویند که تر است و اما زینب را خدیجه زکریا و از نایب
قبل از آن که زنده بود و از عسکر و کربلاست و ابو القاسم
بن المبرقع شوهر او بود و خانه زاده او نیز بود و در روز بد
اسیر شد و زینب کردن بدید خود را بنی کدایا و فرستاد و در
آنکه صلی الله علیه و آله و سلم کردن بنی کدایا و ابو القاسم را
رضا و ابو رسول صلی الله علیه و آله و سلم عهد کرد که زینب را از آن
بسی رسول علیه السلام بفرستد و وفات کرد چون زینب بمکه
آمد ابو القاسم صلی الله علیه و آله و سلم شد و رسول علیه السلام بیکای
جدید او را دید و داد و گویند هنوز در دنیا بود و گویند بمکه
اول بعد از آنکه صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن از مسئله منسوخ شد
و از ابو القاسم بگری و دختر علی و اما آنکه مرگید و در دنیا
سال هشتاد و هجرت وفات یافت و اما زینب در سال سی و سیو
از قبل از وجود آمد و عقب بن علی او را مرگد و برادر
آنکه کلثوم را و چون عداوت میان رسول الله صلی الله علیه

و سلم و ابولحیدر پیدا شد و زینب آن خود را گفت تا دختر آنرا
طلاق دادند و عثمان بن عفان مردی که زینب را بخت
و هر دو همیشه محبت کردند و در اول با دو دزد و دزدان
در وقت غزاه بدر وفات یافت و میان سبب عثمان از
حرب بدر متعلق شد و اما آنکه کلثوم که پیش از فاطمه
زاید و گویند پیش از زینب و چون رقیه وفات یافت
عثمان او را بخوانست در سال سیوم از هجرت و در زینب
وفات یافت و در زینب و اما آنکه به اختلافت و
علما تصحیح کرده اند خاصه ابن عباس که آنکه آنست که اول
زینب را یک دین فاسد پس ام کلثوم پس رقیه پس عقیله
و لقبها و طاهر بود و مجموع از خدا بماند و آنکه
ماریه در مدینه ابراهیم را زاید و موی دوازده است و
و این که در کتب فضیله آنکه تبع است و هر چه توان
ز کلام و صاحب و مدبر کبار و زید و یوزافع و صلی الله علیه و آله
مویه شهادت که غلامان آنان رسول الله صلی الله علیه و آله
بروای جهمار دادند و بر وی زاده و اما آنکه بنی النون
و البناء واضح است که بنی بنی النون و بنی الباء و رسول
علیه السلام را و از خرد و آنکه در دنیا که بنی الفاء و
الضاد و گویند در شمار وفات یافت و توان بنی حکه از

موضعی است که آنرا سه گویند میان مکد و بن و کوفه
که از حیدر است و او را رسول صلی الله علیه و سلم خرید و آنرا کرد
و در مصر متوفی شد و در سال پنجاه و چهارم از هجرت و
آنرا باغ بیخ المراء و الباء الموحدة ده بودند یکی سیاه
و یکی دیگر آفتاب که او را سفینه لقب شد زیرا که با آن بود
علیه السلام در غزای بودند و از آنجا که راه رفته های خود بودند
اختلاف این توپان آنها را بر یک گرفت و رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود آن سفینه بیخ توپان انداختی شده و آن توپان آت
عرب است و گویند از اینای فارس است و مهملان بن فروغ
نام داشت و گویند در میان و اما صاحب نام شقران بن یوسف
و سیاه جبر بود و او را عبد الرحمن بن عوف بن رسول
صلی الله علیه و سلم بخشود و رسول الله صلی الله علیه و سلم و آنرا که کرد و
اما بعد بکسر الیم و سکون الدال الملهة غلامی بود سیاه
از آن غلامی که زید الحارثی او را بر رسول صلی الله علیه و سلم بخشود و اما
یکتا و بیخ المراء و المستن بیاهی بود و بی و شتران رسول
صلی الله علیه و سلم چراغی و قوی از عرب تاخت کردند و
بکشتند و شتران را بر بردند و آنرا زید و بود و یکی را ابولیس
میگفتند و اما زید مشهور است ازین حارث است از بی کلاب و زید
قبایله و مادرش سعدی بن اعلیه و از پیش پدرش قبایله

بنو

۵

۵

وایا بلند سرخ چشمه سبک در پیش نزل شایسته بود و شایسته
شایسته او سرخ بودی و او وصیت ابوبکر خلیفه شد و وفات
خلیفه او ده سال از نیم بود و ابوبکر و عمار و مغیر بن شعبه
او را در آخر دی حجه در سال بیت و سی و سه را زنجیر بکشت
و او نیز بنیعت و ده سال بود و اما عثمان بن عفان بن ابی
الاعاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود و بعد از
پار رسول الله صلی الله علیه و سلم می بودند و چون رفقه حله
را برای او زیاده اوزا ابوعبدالله که کینه کردند و چون در
دختر رسول را خواست و از او التورین لقب نهادند و اما
او وی بشکرت عمر زاده بدیش بود و و مسلم بن بود و از نژاد
بدرجه موت زایش را رفقه مختلف شد در بیعت ارضیون
بقرای حبشیه او را رسول صلی الله علیه و سلم گفت یسوی
حق و شما ای عثمان بن عفان و دست داشت و بجا را بهم
پیوست و بجه برای عثمان کرد و او مردی کت که هر کون میشا
بالا از نزل پیش بود و زو زو قول محمد مرسته اربع و عشرين
چون خلیفه شد و روز جمعه هجری ذی الحجه سی و پنجم هجری را
بجای بصری را و از شهادت کرد و گویند دیگری و در بقیع مدفون
است و عمر او هشتاد و دو سال بود و گویند هشتاد و هشت
سال و خلافت او دوازده سال بود و اما علی بن ابی طالب نام

پیدا و عمل ن و کینه ابوعباس بن عبد المطلب و نام عبد المطلب
شبهه المذنب بود و عمر زاده رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و
کینه او ابوالحسن بود و حیدر لقب داشت و شاد را و اما طایفه
بنت اسد بود و همدار و مسلمان محمد و اقول کسی از دو کان که هشتاد
شد و او بود و در آن وقت عمر میان آن او هفت سال بود و
بعضی گویند هشت سال بود و بعضی گویند پانزده سال و بعضی
نزدیک پانزده سال و بعضی گویند سی و دو سال و بعضی گویند که
خلیفه بر عیسیا کرد و بود و در هر یک از آن مدعی بر صلی الله علیه
و سلم گفت ای زنی آن تکون کینه می نزل و هر دو زن موسی بن
موسی علیه السلام در سخن متخاصم بودند و خلیفه کرد و بود
من نژاد بن سفر خلیفه کرد و او مردی زنی که چشمه بسیار
موسی بن زین العابدین سر زدن که هر دو در وقت عثمان
خلیفه گشت و در روز آینه هجری هشتاد و هشتاد سال از هجری
از هجری در مسجد کوفه عبد الرحمن بن عیسیا او را زخم مرده و
شهادت شد بعد از سه روز و او نیز شهادت و ده سال از شهادت
و کرد و پیش از آن گفت ما اند و چهل سال و نه ماه و خلیفه بود و اما
طایفه بر عبد الله بن عمر بن زاده ابوبکر بود و نام او مدینه و حقیقه
بنت عبد الله بن عباس المصطفی بود و کینه او ابومحمد بود و
رسول صلی الله علیه و سلم او را و احد طایفه المیزان لقب شد

وکیفیت و در توفیق با پیغمبر علیه السلام رضا آنکه او در
سال الحی و غیر از حج و غایب است و در تبعید مدفون است
و عفت او و در سال زینت و کونیه هفتاد و پنج سال
و اما ابو عبیدة نام عامر بن عبد الله بن المراح بن مساره
بن العقیل بن صبیحه بن الحارث بن فهر بود و بدین تقریب
الله صلی الله علیه و سلم می پیوندد پیغمبر علیه السلام او
را از سبیلین مدینه که آمدند خواند و عسکه غزوات در یافت و از
کندک کیفت و چون رسول علیه السلام در غزوات و در جنگ
آن شصت و در روی سبک از فرزند ابوعبیده آنها را
بدندان برگزید و در دندان پیشین او و بیست و در آن حال
و او مردی بود بلند کمر و سبک و در وقت دعا و نماز
و غایت یافت و در سال هفتم از حج و در دهستان که شری
بزرگ است از شهرهای اردن مدینه است و معاذ بن جبل بروما
کنند و در عهد او پنجاه و هفت سال بود و از در غنیم
الحسنه و مکرر از راه و ضعیف لقا المفسده و شایسته انون
بلط الشمار و عینه بنیخ الطبریه بود و در آنجا که میگوید
نیدان با هر کس و در آنجا که احباب هسان به اول قدیم
و عذ و عید فتح و چون بنیخ و در مدینه و در سن است
سوره مدینه منزل شد و باقی در مکه و در بیت بحسب و

مذکور

مذکور اند و ترتیب مصاحف و بیت اول و در سن است اما
در ثانی که فرمود پنج اول یعنی المیزان و المیزان و ثانی
و اخرا و فرمود پنج بدلیل روشن یعنی همان که به آن فتح
است و سوره محمد که پیش از فتح است و شریقی از
جاء غیر الله و الفتح و در هر یک از این دو زمان یعنی از هر
مقتیان صحابه ده کردند تا بیست آنکه از آنجا است و وقت
خلفاء معاذ بود در آن اشعری و کثیف و زیاده
ش با آنکه از قطع در بعضی نسخ نیست و کونیه از است
اقتاب چون مشتمل بر فایده است از سن اخراج فقهاء صحابه
او را در زمان خلیفه که هر یک از صحابه از خلفاء ابو بکر و عمر
و عثمان و علی و ابوبکر و معاذ بن جبل را است و از آن
ابو موسی اشعری و کثیف عینه الله بن عمرو و از زید زینیه
بن قایم و از آنجا که کتب بنده با لیا و تحقیق شری
و اینها ده مرد و یا زده را نشان نمائند است و ذکر او در
از و ابی بنی صلی الله علیه و سلم مذکور شد و بعد از آن
الخلفاء که از ربه قد ذکر و اما معاذ بن جبل و المیزان و المیزان
این جبل بن عمرو بن اوس بن ثعلبه بن عدی بن کعب بن خزیمه
حسد بن الخزیم بود از انصار و او یکی از انصار است و در
بار رسول الله صلی الله علیه و سلم در عقب منایعه کردن و در

خزوات با رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و او بمن فرستاد
تا خلیفای ایشان باشند و در میان آنکه سلمان شده و در
و هیئت سالکی در طاعت و شکر و وفات یافت و اما ابو
الفضل را در اقامه حرم بود و در میان غامی و زینب و سید بن
عبدی بن کعب بود و او را هیئت که از بنی کعبه تا قریه است
و زینب او را بنی قریه اند و او کعبه بود و در قریه داشتند نام
او در زمان هر دو کعبه و در وقت او و در قریه فاضل است
بود و با سلمان از قریه کعبه داشتند و در وقت او و در
دشمنی با اهل قریه و وفات یافت و اما ابو موسی
الامری و از اصحاب ائمه بن سید بن حماد بن عامر بن عمر
بن کعب بن عامر بن عدی بن ناعیم الجاهلی و از انصار بود و او را
از قریه خود به کعبه آمد و خلیفه سعد بن العاص بن ابی
سعد و چون سلمان از مدینه بیرون رفت و کعبه چندان
فرمود و بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و در مدینه
شدند و در مدینه از اهل طایفه و از اهل قریه که بنی زینب
بن شیبه و ابو موسی از اهل قریه بودند و در مدینه بودند تا خلیفه
او را معزول کرد و او را معزول داشت و بعد از قتل عثمان خلیفه
او را در مقابل عمر بن العاص حکم داد و در سال پنجاه و دو
از هجرت وفات یافت و عمر او هیئت سال و هجری بود و بیرون

از کوفه

از کوفه بقیه داد و رسول الله صلی الله علیه و سلم است و اما عیسی بن مسعود
بن حسان بن شعیب بن قحطان بن خزاعه بن حنیف بن کاهل بن لؤی
بن قحطان بن سعد بن عدیل بن زید بن سعد و در جاهلیه حلیف
زهره بود و او کعبه و ابو عیسی را در کوفه بود و بنی کعبه
شد و در سفر و حضر با رسول الله صلی الله علیه و سلم بود
و سواد و تعلیم و طهور و رسول علیه السلام را با او بود
سفر و همه غزوات را یافت و بیوی هر دو تا زمان کذا
بود و رسول الله صلی الله علیه و سلم برای او هیئت که او را
در جمیع افعال و احوال الهیه با رسول الله صلی الله علیه و سلم
کردی و او را در کوفه کوفه بود و بنی کعبه و چون بنی
از مدینه بیرون رفت و چون با بنی کعبه از مدینه کوفه
بود و کوفه تا مدینه بود و بنی کعبه آمد و وفات یافت و در
مدینه و در کوفه و در مدینه مدخون است و عمر او هیئت سال
و هجری بود و او را از بنی کعبه است و بنی کعبه و وفات
بنی کعبه و بنی کعبه و بنی کعبه و بنی کعبه و بنی کعبه
بود و کوفه تا مدینه و کوفه تا مدینه و کوفه تا مدینه و کوفه تا مدینه
صلی الله علیه و سلم بود و در سال هجری یازده سال بود و
بنی کعبه که عربی و بنی کعبه و بنی کعبه و بنی کعبه و بنی کعبه
بنی کعبه و بنی کعبه و بنی کعبه و بنی کعبه و بنی کعبه و بنی کعبه

که در شش شدت و آن در جرات که پوست از درشت
کند و در لای درشت و لاغی از لذت بالذال المهمه و القیز
المحتر که چیزی که همانند آن است بر اندام کسی نهاده و ب
این درخت خلطی که است که پوست را ببرد و سیو و عیالیه
است و عیالیه می شود و ب با عیالیه و اعضا معده دیت از آب
افعالی و در درون درخت چنان شود که حرکت کند مانند شعله
از راه بسا درخت و درختی که فناء می شود است بخود
شدن است اندام را فانی و بجای است که تن را تند و غیره کند
مانند بای که آن بسیار در شش تن خیره شود و بسبب
این سوسای سرد و در شش که اعضا را خاضل شود
و چون مکرر علی وزن مفعول من باب التثخیر مانده مکرر
و بعد از آن درخت چنان چند آرد که در لای و کفیده شود
و از خلطی با بغیر با باد بود ششم بکمالی و درون ضرب
آنکه که که خاری و است و خداوند این درخت خود را بسبب
خداوند بسبب آن ماده صفت است با خون کرم با سوطا و عقیق
با حسن با لذت و الحاح المحیة و الشوق الملهة از غش که غیر
نیز و اندام که درون است و خداوند این درخت چنان چند آرد
که کسی بر این سوزن میزند و سبب آن خلطی بود یا بادی یا بخار
هشتم و غیر بکمالی از راه او که است شدت و در

کون

کوئید که درخه دردی سفید است که مستخرج بود و در لای
حراره نیست و آن بلغم بود و در شش که از کس که کفشتن
است شش تن از و از بادی بود که میان استخوان و غشای
آن در آید چنان مشابه که اعضا را می شکند و در شش غلط
از خلطی که شش در شش درون و غشای از ماده یا قوی و حاصل میشود
و قوی تر از شش چنان نماید که اعضا را می شکند و در لای
مستخرج علی وزن مکس من التثخیر بعضی التثخیر و این درخت
که میان اعضا در شش تن کرده اند و بسیار با د است
و از راه هم نیز با سبب در شش تن غشای و لای و معنی او
بر جستن اندام است از در و این درخت است که از و کمالی
شود و چون که قیصر و شش غیر طبیعی کرده و بدان سبب دل
جستن که در و کمالی بود که در حال سخت نیز پیدا شود و در
نکند و بسیار از ماده کرم است و نیز در شش تن کمالی که از کس
شدت و درون درخت اعضا سبب که در شش تن بسیار آن ماده
اجت موزمه و غیر موزمه نیز باشد و آن در در شش تن
غیر خاص بود و در شش تن حساس مثل کوبه یا در شش تن
من الشب که سوزان کردنت و این درخت است که اندک آن
در عضو نفوذ کند و سوزان کردنت و سبب آن ماده غلط
است مانند غیر معیای جوهر کوبه یا از در شش تن کمالی که در شش تن

آنرا از کتبه تا ماهها عایشان بدو و سپس را برشته و ازین
 تا دیج از زمان قدح درون شهر را بگیرند و این تا دیج و اناک
 و بر جری و قدری خوانند و می دوزند و ماه را هر روز تا
 هر روز چمن آرد و پشت نه برود استخواندند مردان
 مردان دیباد و آرد خود ماه نیز چون میسر میسر
 سرش دس فرورین چرخ را بر باد دبدیت
 وین آرد انبسان اسکان نامناون مهر استند
 آیزان و نام از اهر مستقر نیست اعتقاد استند
 و هشت هشت تیش و فرس را بعد است مثل فرورین
 و آن روز است که چشید ریخت نشست و اول روزی
 که فرورین است و بعد مهر جان آن روز است که فرورین
 بر خطا ان غالب شد و شانزده مهر ماه است و بعد شد
 و آن روز است که آرد عید اسلام و زمان خود را
 صد نفر دید و انی افروخت و شادی کرد و هر چه میخواست
 و چهل نفر با شتاب الحرام و قوس و خوکست و شتری و دلا
 فرورین میزانت خانه و فرورین و فرورین است خدی و دلو
 مقام نیز چون را و خوشه مهر سلطان شاه افشار شیر
 مدامش با که میشت و این قطعه و واژه و برع را
 بر هفت کوکب میشت که فرمود که حمل و عمر با آن بهرام

است

است فیض مرغ و قوس و خوک و اهر و شتری اند فیض خانه
 او اند و فرورین خان و فرورین اند و خدی و دلو مقام
 و چهل است و نیز که عطار است چو را و خوشه خان و است
 و خوشه سیله است و ماه را سلطان و اقباب را شیر می
 است و آنکه صانع جل جلاله و غیره و آنکه انا را
 علوی بر خواندت عالمی علی ال کرد است و علی بنو مرو
 بر کشت و جزو اعظم دنیا میاست و معجزه از این است
 است و بر سه قس است اول حساب و آن روی که کما
 شرح بر بعضی از آن موط است و عمل او از لوازم است
 معرفه ماه و سال و هفت بیست و ماه و رمضان را
 جمعه و شنبه و ستاره ها که دال بر قیله اند و غیر آن و
 تعالی الهی جعل الشیء و الشیء و القدر و قدر و قدر
 لیست و اعدا المبین و المبین و المبین و المبین
 و قسم و در قوس و کب است و آن ساحت چه بر اند
 از خطری و ترس نیست و شمس و سیمر و قمار است
 فعل آن را است و آنکه در فعل آن انواع خطرات است
 چون نیم در حرکت کامل باشد و در است و کما
 حوادث مشاهده کند از خود میل بشیر کند و کما
 از سبب نشناخته که تب برستی بخشد و علم با حکام بخور

هنوز نفع ندارد و چون دوی ساله شود او را چنان گویند
نفع الحیم و لذال الحیف بر مشتق از نفع یکسان الذال
که معروف گردشت زیرا که دوی ساله از مادر باز دارند
و سه ساله را نجا گویند زیرا که درین مرتبه شاید آینه آید
که دندان پیشین است و درین مرتبه شاید که زبان شود
و چون چهار ساله شود او را ربای خراشد زیرا که زبان
پیدا زد که پس شاید اند و چون پنج ساله شود او را سدیس
گویند و بر این اعتبار و چون شش ساله شود او را صانع گو
با الصناد المله و الفین المجه و شاید نیز گویند و این لغت
معنی خروج زیرا که از این است دندان بیرون رفتن و اصل
صانع در گوشت است و از وی که منتقل شده بخاطر
لبون است چنانچه بزرگ و بر این است و باز
ماند که محیف درین قطعه بسیار است و شتر فرموده
و بعضی احوال شتر را در بیت فرمایند که در کفر و چون
شتر کشته شود و مرید او را بخاطر گویند و بخاطر صند
و معنی آن در درخت است در وقت غریبیدن و این صفت ماند
او را و چون دوی ساله شود او را این لبون گویند و بعضی
ماددا و او را و شیده اند و چون سه ساله شود او را حق
گویند بکسر الحاء و حق بالشد کبر باید خواند نه حق که زیرا

بنت مخاض و بنت لبون و عقده و جدعه که مؤنث اند و در
ذکر کردن نفع مذکور اند و چون چهار ساله شود او را جدع
گویند و بعضی گویند جدع پنج ساله است و لا اولی است
و در نجا نیز خلافت در آنچه پنج ساله است اما و ربای
خلاف هفت ساله است و سدیس هفت ساله است و
نما که بکسان **بسط** و متاول ذکر و انشی میشود و باز
ساله است و از قول مشتق است که بیرون آمدن سدیس
و خروج دندان شتر که آخر دندانهاست مخصوص گشت و چون
شتر سه ساله شود دندان بیرون آید و بر این اعتبار
خروج دندان باز گویند و جمع البوازل و البزل و چون سه ساله
شود او را بخاطر گویند علی اسم الفاعل من باب الافعال و
ازین مرتبه پیشتر عرب شتر نیست و بعد از آن محلیف عام و محلیف
غامی گویند و نشانه ای حیف غامی محبتین گویند و اشتر
عمر و حیر و کلان مر و انما و علیله و سب است و بدانکه
ازین هفت قبیل که درین بیت است از او پیش از این سخن
عرب بن قطران اند و کلان و حیر و عمر و فرزندان صلیب
نما که شتر و عمر و انما و علیله بعضی از قبایل فرزندان کلان
نقطه و باقی فرزندان کلان را و کل فرزندان حیر و عمر
خدا تعالی دانند و بن مجموع فرزندان خط اند که باشد

عربین خوانند و اما عرب معدن عدنان که عبارت است از
کریمه و مضر و بنی نضیر ایشان است و رسول الله صلی الله علیه
و سلم از ایشان است تا ریختن چکانه در اندوختن ازین
دو طبقه خاد و نمود بود ندکه فرزندان آید مستدوا ایشان را
نیز تا ریختن چکانه است و این فقیر را در شباب در حفظ
افسانه عرب و اشعار و ادب و تاریخ و قصص هر قومی
شعری بود و منتظر آن بود دیگر تا درین قسم کسی یک دهم
بدهد تا خوش گویند اکنون بحسب اشاره مصنف کتب خود
اصول این طبقات بر سبیل ایجاز نکات کنیم و بر ذکر قبایل
مشاهیر و ربط اصول بام اقتصار کنیم تا هر که درین مقصد
نگاه کند از اصول مجموع عرب با کثرت طول زمان ایشان بر سه
والعصبة بنا که مجموع عرب با کثرت طول زمان ایشان بر سه
طبقه اند طبقه اول که در اندوختن و طبقه دوم و اقصا
و سیور معدن عدنان اما طبقه اول که در اندوختن
پدر ایشان اند از قرین تا وین سامرین نوع علیه السلام فرست
خاد را که خدای تعالی او را ذات العباد خواند بدین قبیله
منسوب است و این امر را فرزندان سبیل از خود جدا نمودند
از مشاهیر ایشان نقل کردند باز در ده پسرانش خاد و ثور
و طبر و حذیف و عامر و سحار و وباد و جرهم و علق

و حبیله و امیم و ماش و عقیق و حوین و عوض و ازین
جمعه بعضی اند که آثار و حکایاتهای ایشان مشهور است
و بعضی را اما خاد برد و قسم است عاده اولی و عاده الاخری
و مقام ایشان آن خفا بود درین اما عاده اولی شد این
خاد و قوم او بود ندکه پشت از مرد در میان صحرائی بخت
بسیار سیصد سال شاد کردند و خود و قوم را از سیل کوه
و زرد یک پشت بختند تا روزی را و در روزی که در کعبه
السلام را میخندای غریب و جمل طبعه را ایشان در همه هارک
کنند و او را ذات العباد عبارت از ایشان است و اما عاده
الاخری فرزندان عاده بن حوین تا وین سامرین نوع علیه السلام
اند و هو علیه السلام را ایشان معبود شد و خدای تعالی
ایشان را بریح العقیق هارک کرد و اما ثور و سحار ایشان
برجرات میان مدینه رسول الله صلی الله علیه و سلم و شما
و خدای تعالی صالح هم را بر ایشان فرستاد و از عجم و شما
شهری ایشان را زینک بیرون آمد و ایشان آن تا وین
کردند و بدان سبب سببه هارک شدند و اما از طبر
حذیف و قبیله بزرگ پیدا شدند و در میان سحار
و طبر بزرگ از حدیث ایشان است کردند و حدیث ایشان را
نقل از خوانند و مجموع را بگفتند و یکی از طبر بگرفت

و بهین رفت و حسان بن عمرو را که تبع آن قوم بود بیاورد
و حدیثی را باک بگفت و اما حصار در طرف حسان زمین
است بنام این حصار و اما او را که در جزیره عرب تشریف
نمیست و راویا که گویند و این قوم را و حای بود و
طیلسان کردن خدای تعالی اینا را هلاک کرد و در عرب
آنت که این را بهمنوز باب زجیل و سار شاد معیونست
و لیکن ساکنان او اند و ما نیز عجمه ده مؤمن را بهار کرد و شمر
چو امده را عجمه کرد و چون خرمشهر حرمه را عجمه کرد و شمر
چو امده را عجمه کرد و اما ابوهر و علق و قیبه که اند و در
ایشان اختلاف است و این آنت که هر که اسامی علیت و قیله
و دبیان ایشان برورده شد و در که و زلفا ایشان لغوت
از نسل هر بن عامر اند و از خطای بن عامر که طرفت
و مغرب باشند و اما ایشان در ملک و شوکت مشهورست
و بعضی گویند از بن علی اند و بعضی گویند از نسل علی بن
الیمان بن عیسی بن احمق اند علی بن التلام و اما طایفه ثانیه
که خطایان اند از نسل مود بهام بریده التلام و مود و لیکن
عامر بن هند و او را حایا ریس و دقتان و جرمه و حین
و قانع و اما قانع آنت که ارام بن علی التلام بریده
بود و مبرسد و اما بنی طلق فرزندان او نیز فرزندان خطایان

و جرمه و در وقت دولت کرامت را نماند که در مکه اسامی علی
علیه التلام برورده اند و اما خطایان بن عامر و مود
علیه التلام بن شایع بن ارمیخت بن سام بن نوح علیه السلام
ملکی بزرگ بود و او را فرزندان بسیار بود و از آن جمله یکی
را حاکم بن نام بود و او را بن مرثی بن حاکم کرد و در زمین
بین که پدرش عجمه را شکست و ساکن شد و بعد از او پسرش
تقی و پسر تقی شایع بود که عرب خطایان را از مود بداند
و از بن حمله او و نیز فرزند که مود و اما از و عجمه و شایع
و این سبب آنست که پسر بود که لادن و حیر و مود و اما شایع
المید و شایع خطایان فرزندان او نیز فرزندان کلان در
رفت و در که و لادن را یک پسر که نام او بود و پسر آمد
یکی را مالک نام بود و یکی را عجمه و عجمه قایل از مالک و نیز
اند از عجمه و وقت آنکه و قیله که لادن سبب اند یکی
شعبه از مالک بود و از عجمه که لادن سبب اند یکی
مشتمل بر سه قبیله اند بزرگ اقله از بنی المصفر و کون
الزای المصفر و دو قبیله که از بنی مود است که بنی مود و اما
که در بنی ابی نصر مکه را است اما از قبیله مود که
قبایل بسیار بود و از آن جمله قبیله مازناست و این
سبب که بر سر آن فرو آمد که او را عجمه نام بود و این است

وكون وعادین یا ایضا از غنایت واسو و غنی که او را در دنیا
گفتندی و چنین که نام داشت و در زمان پیغمبر صلی الله علیه و
دعوی پیغمبر می کرد و در مرض موت رسول صلی الله علیه و
خبر آوردند که قبر تو در کجای او را گشت از غنی است و قبیلایم
از مدح مراد است و قبیلایم تو را که او برین طرف من الملیک
الغنی از ایشان است از مراد است و قبیلایم پیغمبر که عبد
الرحمن یلم شقی که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را شهید
کرد از ایشان است از مراد است و هذا المخرضا ضلنا این
قبایل که ما را از راه هدایت **و** ما را که پیغمبرین سبب از یک خطایم
و کون الیم و فتح الیم از فرزندان بسیار بوده مانند پیغمبر و
مثالک و زید و غریب و سروع و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
و عوف و عامر و سعد و ایله و حمیر و اما پادشاهی و شهره در
فرزندان همیست و یا ملک بوده اما از جهت فرزندان همیشتم
قبیلایم شریب بوده و سرهای شریب از ایشان منسوب اند
و قبیلایم شعبان و نام شعبان نشان از مراد است که در قصه
طیلس و حدیس مذکور است و عامر بن شریب و شعی که فقیه
گفته بودند بدین شعبان منسوب اند و اما قبیلایم حصود و
جعفر خدای تعالی از این قبیلایم پیغمبر بدیشان فرستاد و
او را نام شعبان بن ذی حدیب بود و بر اکتشت و این عباس

گوید که دوازده پیغمبر در سبب معیشت شدند و همه را یک
کردند و هرگز آنکه یک کردندی بیامدی و در مکه وفات یافت
و قبیلایم پیغمبر المیم و بنیها که کعب بن مانع بن یسوع از ایشان
و قبیلایم که از بنیها از بنیها و الطاء المجهه که ذوالکلام از
ایشان است از بنی یسوع است و ذوالکلام بنیها که کافران است
که در زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم ملک حیر بود و
دولت اسلام در یافت و در غریب صفین کشته شد و اول
سپه من تا کور نام بود و او را ذوالکلام و امان گفتندی
که مقداد است و سه قبیلایم که در کلام کردند و کلام
بلغة ایشان نام قبایل اینست بخلاف است و عزم غریبه
کمال کل لیل جمع فقامه و وسیع و بیان عرفان
عبادان سبب از پیغمبر بخون نشان حیر اعظم
سمر حیران هواده ملک بن یقطان و از جمله فرزندان
همیشتم قبیلایم اصی است و از جمله بنیها صلی الله علیه و سلم
بن قبیلایم است و اما مالک بن اشل اصی که صاحب مذهب
است و قبیلایم پیغمبر که سعد و کرم که همواره عالم گرفت
و بنیها که تابع بود و پیغمبر تابعه از ایشان است و پیغمبر که در
قرآن مذکور است بنیها است و قوم روی و از پیغمبر و
نوا سبب بودی که اهل بیتر از ایشان اند و عذاب کرد و سیف

بنحوش از ایشانست از بی کلاسی است و کعب در اوس و نخا
و خاله و ملاک مجموع این قبایل از بی کلاسی اند و از جمله قبیله
هولان نیز است و قبیله بل و بیله از اویدند و از آن جمله
قبیله ایست که بنحوش بنیامین است و از قبیله بنیامین
و از آن رسول الله صلی الله علیه و سلم از ایشانند و قبیله ایست
که در جزیره و اسطوخود و خفا و مستحق اند و این سره را قبیله
گویند و بنحوش که لیلی و بنحوش از ایشانست و بنحوش که
سلاجیه را که قریه از ایشانست و این مجموع از بی کلاسی است
است و از قبیله دور که از الیاس بن قیس بدیده و رسول
صلی الله علیه و سلم از ایشانست مجموع را خندند و گویند بنام
شاه را ایشان که زن الیاس بود و الیاس را از خند و و نیز
آمد که از آنکه نام بود و یکی از طایفه و سبب خند بنحوش
و مدد که و طایفه آن بود که شتران الیاس بر میداد و مدد
از آن ایشان کرد و سبب آورد و الیاس او را مدد که نام نهاد
و آنکه نام او عمر و بنحوش و طایفه آنها مدد دل کرد و طایفه
دانش او را طایفه نام کرد و از آن نام او طایفه و خند از ایشان
فا کرد و بنحوش که مدد کرد و بنحوش رفت و از خند
نام کرد و از آن نام الیاس بنحوش و بنحوش بنحوش بنحوش
قبیله بود و از آن طایفه را از بنحوش و او شتمن برنج قبیله اند

مرویتیه و عید منابر و حوش و بنحوش و از قبیله و از آن
از قبیله طارک که ایشان را خط گویند و بعد نیز از قبیله
بنحوش و از آن طایفه بنحوش که سواران عربند و بنحوش
که بنحوش و بنحوش که لکون از طایفه و بنحوش و غالب
و عمر و و طس و کفنه این قبیله را یکم گویند و فرزندان
خند بنحوش بنحوش بنحوش از آن طایفه و بنحوش و بنحوش
دلیلان مریدان و از آن طایفه و بنحوش و بنحوش و بنحوش
عرب ساوی بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش
قوی بودند و بنحوش بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش
و از آن قبیله بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش
از بنحوش بنحوش بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش
و بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش
قبیله اند از قبیله و از قبیله و از قبیله و از قبیله و از قبیله
بود و طایفه و بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش
انما و بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش
در بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش
و این سه قبیله را بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش
از بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش
فرزندان بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش و بنحوش

گفته شد و این و آن و این و آن مانند هم اند و معنی و آن فصل
ناضی این است و آن که از حرف مشبه فعل ناسی
دارد و آن حرف در سنده را گویند که اندیشه کار خود کند و
خدا را کسی بود که هر چه بخواهد کند که خدا به صیغه نشود
و خدا از صیغه حد و شاست و چنانچه ترسیده با ضعیف گویند
لغوه ناعلی خاشعین من الذل و فرخ ترسیده با همول بود
و فعل ناعلی از این لغوه ترسیده نوع می آید و عا لیه یعنی پناه
بگو برد و فرخ عا لیه لیتعنت غلظ و فرخ عا لیه خفت
سته و همول مذکور در بابیت و خاشعین نام عام ترسیده که گشت
و فلق ترسیده بفرمود بود زیرا که خلق در اصل استعلا است
و مایل کسی را گویند که ترسیده او باشد کوه و هیند بود و
و فعل ترسیده را گویند که از هر ترسیده حقیقت است که ایلم
عن الالام را کنند تا مگر و چنانچه نشی و نشی بر عین
کا و عین می بگویند. سقین سوهان گذر تره خذ ریح سدید
حیران عرب به عربی که از هر تره می گویند و نیکو را می
و سوهان را سقین و تره را که در اندام هر چه نند را خذ و سقین
شده را سقین و تره می رود و فیصل است از تقوی که به میز
کار شدنت و نشی اسم فاعل است از باب انشاء و عین
منسوب است به عرب و عین و ضم است در باب عرب و عین

درانی

در اینجا بسیار و در عرب مشهور است که هر جماعت لطیف
که بیند گویند که جن عبقرا تراشاندند و این سبب نیکو
را عبقری گویند و بشنید با آلاء و خفیف القی و روزه و عین
از سقین که تراشیدن حیران است از وی حیرانی و گویند
و عین و سید و بوزن قطن صفت مشبه اند از که و رت
که تره شدنت و از خذ ریح الدال که خیره شدن آن
مانند پای که از نشستن می کشند و نشسته و سید
مشق است از سقین و عین الدال که بقی شدنت و عین
و مشق از وی لغوه بر همان کار است مطلقا و در لغت
بر هر تره از عین و نشی و قوله صلی الله علیه و سلم کل
فی اشارة بقیان شرع است و بقیه ترسیده و عین
یعنی چون اظهار مذمب ایشان هم بود و عین است که عین
عین با رند و عین عین را در خوشی و نیا سقین است
کنند لغوه ناعلی و عین حیران و در لغت نیز است
کنند لغوه صغار و عین عین را در صفت عین و عین
جاء و در گویند و از آن عرب همان زورمند را عین
نشیت کنند که عین عین را در لغت و نشیت که عین
عین و ناعلی الی شیخ المقوما و از آن وی که عین
تراشیدن است که عین عین را در لغت و نشیت که عین

و سکه قبول نکرد و فرخ نیز بمحور داشت چون شمشیر شود و سکه
 کسی بود که شادی نپایان بدو رسد زیرا که سرور و ستر هم
 نزد یکند لفظا و حقا و خدا را کسی بود که از شادی بر شده
 است و فرخ کسی بود که دایما شادی نماید و لذت فرموده
 ان الله لا یحب العزین صغر غریبی که غریبی که بی هیچ آغوش
 ذنب و ذنب و لذت از طلب جسد غریب و بر آن عرب و کوه
 و خردی را صغر گوید و چری که غریبی که در دامن انداخته
 و در دامن غریب و نوحش طعم را هیچ و ذنب جویز مانند کاه و خوش
 ذنب و باز کردن ران و لب و جستن و طلب و بر او غریب
 بکسر از راه و صغر کسر المهاد و صددیست از باب چهارم در
 بکسر المهاد و المهاد و نشد بدلا از ایضا و سگون العین
 صددیست و جز به شوق از غریب است که در آن شدت
 صغر و کوچکی جسم و عمر استمال کنند بقا ای صغر المهاد
 و صغر المهاد و صغر و صغر و صدد از باب چهارم در استمال
 ایشان در کوچکی قدر و خوار می کنند کفر و تعالی سبب
 الذین یجرون و صغیرا و صغیرا ای ذل و انجاب فار و صغیر
 بنشین المهاد ای له و بنشین از صغر صغیر می آید و از صغیر
 صغیر کفر و تعالی ای صغیرا و صغیرا و صغیرا و صغیرا و صغیرا
 کبر و بزرگی جسم و عمر استمال کنند کفر و تعالی کبر جسمه و صغیر

و سکه

و کسر المهاد و کسر و صددیست از باب پنجم و استمال او در رتبه
 و کسر المهاد و کسر و صددیست از باب پنجم و استمال او در رتبه
 آید کفر و تعالی و آید تا شمع کبر و از آن کار کفر و صغیر
 و رتبه که برین کار و کفر و تعالی و کفر و صغیر و کفر و صغیر
 و نشد بدلا از و بنشین و بنشین و کفر و صغیر و کفر و صغیر
 بنشین از کبر است و در کبر و صدد و بنشین و کفر و صغیر
 اطلاع از او به صغیر که ایست کنند لیکن در نظر از شمع
 راست و آن ز راست و غریب و آه و صغیر و صغیر و صغیر
 قطعی و برین و صغیر اصل اند و در موهله و آن در وی است
 و برین و کفر و صغیر و کفر و صغیر و کفر و صغیر و کفر و صغیر
 صغیر و کفر و صغیر و کفر و صغیر و کفر و صغیر و کفر و صغیر
 که در بن است با ذنب که کاه است و بنشین و کفر و صغیر
 کفر و صغیر و کفر و صغیر و کفر و صغیر و کفر و صغیر
 و اما کفر و صغیر و کفر و صغیر و کفر و صغیر و کفر و صغیر
 هرگاه که با جسد و صغیر و کفر و صغیر و کفر و صغیر
 بنشین و کفر و صغیر و کفر و صغیر و کفر و صغیر و کفر و صغیر
 کفر و صغیر و کفر و صغیر و کفر و صغیر و کفر و صغیر
 که صغیر و کفر و صغیر و کفر و صغیر و کفر و صغیر
 رئیس الزنا و کفر و صغیر و کفر و صغیر و کفر و صغیر

البعد تاقت النفس الى طلب العلوم السنية وانشا قسالة
 ارفقاء المادح العلية بفتح جون مزاج شخص مستقيم شود اذ
 طلب علم كدوان سخن شانه به است كه و عجلن لغير كد مزاج
 او عجلن نفس و آرد و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 عجلن كالات و طلب علم و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 اعراب الفتن الجاوزه مثل ان رمة الله و عجلن و عجلن و عجلن
 و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 جلاله و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 افغان و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 كسى را افغان و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 جنت و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 خواند و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 نشد و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 از باب چهارم و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 در قطع فخر و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 بجای كفته تعالى كسى ان كه عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 چهارم و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 برود و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن

ضعیف گوید و سنا درین موضع محدود است و بیجه ضرورت
 شمره قصور است و جلاله بفتح الجیم و عجلن و عجلن و عجلن
 و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 اندازن باب چهارم و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 دوم و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 بی نیاز و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 و علامه مقیم شدن حرف فقی كفته تعالى ان كان كذا و عجلن
 و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 نیست كفته تعالى عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 حرف با و است و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 قبله و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 زنی را گوید كه بشود و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 است و سنا مكن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 باشد كه بدو و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 است و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 كریه و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن
 و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن و عجلن

واما آخر بفتح الفاء وبعين شرس والمغرب يكون الفاء
 مصدريت از باب دو و معنی او تنقض عهد است يقال
 خفر بفتح الخاء تنقض العهد تنقضه تنقضاً و قول الشاعر
 نَقَضُوا مَسَكًا بَطْنُ قَوْمٍ لَيْسَ لَهُمْ رَيْبٌ فِي سَوْتِ خَيْرَاتِ
 كَذَا نَسَكُمُ كَسَدَهُ لَأَخْفِرَنَّ كَوْمَهُ مِنْ خَيْرٍ كَدِيبَتِ مَكُودِ
 است از باب چهارم و معنی الخفر تخفیر و تخفیر کسی بود
 که در راه کند برخاسته ای مردم و بیایم لغاف است که در
 وقت مصیبت کند و محب در وقت رخسار الی حقیقت علیه
 ای خاصه و دهره و در تخفیر محب نیز جایز است و بخاری
 قاده است که از منهدل و دیگر عطرها کند و غیرین و
 غاب و غیظ و ایل و شری بیه و زکک و ورسین خط
 مطا بشت و مرکباً بنان شری بیه طم قرین و غیرین
 و هم غاب و هم غیظ و هم ایل و هم شری گوید و گفت است
 و مانند آن زید و خط را بیه و بشت لامطاً و ایلان ایلان
 خوانند و درین روزن قیل است از هر که بشود شدن است
 و غیل اکثر غاب و غیظ بالغی هر سه را معنی نایدید
 کردن است یعنی چون چیزی را ایشان رود نایدید شود و
 بیه است که درخت را گویند و شری بیه است معروف
 و لیک الفری و اسد الشری یعنی شیران بیه و زید بیه و

و الله باز زید معنی باد و زید که زید و سرب را آید
 و زید که روغن ناز است بر سر و غ زید بر آید و سرب
 بکسر الشین جمع شده است و عرب سال قطره است گوید
 بر سبیل تغلیب مثل دانه که غالب بر آب و بغل و جا گویند
 و مانند الخیم که غالب بر غیا گویند و مطا از مطوات که
 کشیده شدند و جراب بکسر الخاء یا بر بیه که گاه است
 و از روی خا بردن و مانند **طع** عین شای و ای بیه
 و گوشت را بیه عین گویند و عین مع آهین را و غیل و غی
 هلاک کردن است و غول که مردم را در میان هلاک کند
 بجاست و سر مکه که بیه را هلاک کند غیله گویند و ایل
 بیه است که مرغان بدان جای گیرند و با حاد ایلک و
 اشعار عرب بسیار است و احاطه با آنکه تور مشبیه بود
 و ایشان خداوندان در نشان انبوه بودند و قیل خدام
 و آتش شری بیه الشین و الی این بیه معروف است که گفتم
 و بکسر الشین مصدیر است و معنی خریدن و فروختن هر
 دو دارد زیرا که شری بیه بیه و بیه شری هر دو آمده
 است و شری بیه الشین و الی این بیه خا و غا نام است
 که نقطه نقطه سرخ شود و زید اگر چه بر همه کلمات اطلاق
 توان کرد و اما اکثر استعمال آن بجهت آب کند که قوله شای

و غیر

فَأَحْمِلْ أَسْفِلَ إِلَيْكَ أَوْقُولَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَوَكَّلْ
مَنْ زِيَادَ الْجَهْرُ وَزِيَادَ الْغَيْبِ سَعِيدٌ شَرِيٌّ اسْتَدْرَجَ دِينَهُ وَزِيَادَ
بُورٍ جَبَدٌ قَبِيلُهُ اسْتَدْرَجَ مَعْدِنَهُ كَرِيْبًا زَانِشَانَتْ
وَزِيَادَةُ خَاتُونِ مَعْرِيفَتِ وَشَبْنِ دَرْقُولِ اللَّهِ تَعَالَى لَقَدْ
أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ سَالِهَا فِي طَمَاحِ رَدِّهِ وَقَوْلُهُ
تَعَالَى وَلَيْسَ سِينٌ فِي أَعْلَى مَدِينٍ عَدُوًّا لَهَا مَا اسْتَدْرَجَ
مِثْلَانِ مِنْ مَرْدٍ وَتَحْرِيقِهِ تَوَانُ كَرْدٍ وَسُلَاطَتُهُ رَازَانِ كُنْتُ
كَهْ صَوْرَةٍ كُنْتُ كِي دَارِ وَنَظِيرُهُ كِي يَارِ كِي رَاسِ زَانِجَاتِ
وَمَطْوِي كِي سِرِّ الْيَمِّ مَرْدٍ كُونِي كِي دَرِيكْ خَانَهُ بَارِيكْ رَاهِ بَانُو
بَاشِدِ وَيَسَارِي شُدْه بَاهِ بَارِي مَطْوِي كُنْتُ دَرْ سَوَقِ مَعْمُوكْ
يَمِينًا قَلَاهُ وَشَبْنِ وَيَسَارِي جُونِدُو وَدُونِيَا بَاسْتِ وَتَوَكَّلْ
مَعْرُوفِي كُنْتُ كِي رَازِ سَوَقِ نَابِي دُونِ بَاسْتِ وَيَسَارِي
دَارِ عَرَبِ كُونِ وَهَمْ خَرَمِ كُونِي دَرْ سَوَقِ بَغِيضِ النَّارِ وَنَظِيرِ النَّارِ
وَفِيضِ النَّارِ زِيَادَتِ كِي دَرِ زَانِ شَدْنِ وَنَظِيرِ مَرْدِ
جَعْفَرِ زَانِ وَهَمْ مَرَكِبِ اسْتَدْرَجَ لَا تَقْصَلُ كِي بَا مَعْمُ بِيَا بَانِ
اسْتَدْرَجَ كِي مَخْضَرِ زَانِ دَرِ زَانِ نَبِي مَكْنُودِ فِيضًا بِالْمَدِينِ بَانِ
سَعِيدِ رَدِّ بِي بَانِ كُونِي دَرْ وَفُوقِ كِي سَعِيدِ مَا اسْتَدْرَجَ
زَانِجَاتِ وَفَلَاةَ زَانِجَاتِ كِي مَرِيدِ نَاسْتِ بِيَا بَانِ خَالِي
زَانِجَاتِ وَفَلَاةَ كُونِي دَرْ وَشَبْنِ زَانِجَاتِ مَعْمُوكْ اسْتَدْرَجَ

بُورِ زَانِجَاتِ زَانِجَاتِ وَبُورِ مَعْمُوكْ اسْتَدْرَجَ
أَوْطَلُوهَا اسْتَدْرَجَ زَانِجَاتِ وَبُورِ كِي زَانِجَاتِ زَانِجَاتِ
دَرْ عَرَبِ كُونِي دَرْ وَشَبْنِ زَانِجَاتِ وَبُورِ زَانِجَاتِ
دَارِ عَرَبِ دَرْ وَشَبْنِ زَانِجَاتِ وَبُورِ زَانِجَاتِ
وَزِيَادَةُ زَانِجَاتِ وَشَبْنِ زَانِجَاتِ وَبُورِ زَانِجَاتِ
جَمْعُ لَا اسْتَدْرَجَ وَشَبْنِ زَانِجَاتِ وَبُورِ زَانِجَاتِ
دَارِ كُونِي دَرْ وَشَبْنِ زَانِجَاتِ وَبُورِ زَانِجَاتِ
بِيَا بَانِ زَانِجَاتِ وَشَبْنِ زَانِجَاتِ وَبُورِ زَانِجَاتِ
أَوْرَانِي وَشَبْنِ زَانِجَاتِ وَبُورِ زَانِجَاتِ
مَعْمُوكْ وَشَبْنِ زَانِجَاتِ وَبُورِ زَانِجَاتِ
دَارِ كُونِي دَرْ وَشَبْنِ زَانِجَاتِ وَبُورِ زَانِجَاتِ
زَانِجَاتِ وَشَبْنِ زَانِجَاتِ وَبُورِ زَانِجَاتِ
أَيَّانِ مَعْمُوكْ وَشَبْنِ زَانِجَاتِ وَبُورِ زَانِجَاتِ
أَفَلَا نَظَرُونَ إِلَى الْآلِ كَيْفَ خَلَقْتَ الْإِنْسَانَ وَكَيْفَ رَفَعْتَ
وَالْإِنْبِيَاءَ كَيْفَ نَصَبْتَ الْإِنْبِيَاءَ وَكَيْفَ رَفَعْتَ
وَالْأَوَّلِينَ كُونِي دَرْ وَشَبْنِ زَانِجَاتِ وَبُورِ زَانِجَاتِ
لَوَائِي وَشَبْنِ زَانِجَاتِ وَبُورِ زَانِجَاتِ
زَانِجَاتِ وَشَبْنِ زَانِجَاتِ وَبُورِ زَانِجَاتِ
وَقَبِيلِ زَانِجَاتِ وَشَبْنِ زَانِجَاتِ وَبُورِ زَانِجَاتِ

پیر عیسی علیه السلام دعا کرد تا فلج او بشکند و او شکست
چو هوامان از بر تو می آید تنی شایع بلند و فلج سر می آید و
و مان ترا می بیند که عرب هوامان با دست هر لوح و هر سکا
و هر جو که بود بر سرشده و مان و خالی شده و را می تو گوید
و شایع و سرگو و را فکد و تو را مان هر مغرب و هر سکا گوید
لوح و فغش از او که بنشیند عزت است علی چشم و هر مردن و
سکا که بنشیند است از سکا است که در و بنشیند مردن است
و جو بنشیند او را و در اصل میان آسمان و زمین گویند
و چون هوادین موضع است او را جو که نشند و هوامان باله
عرب است و لیکن مشهورتر است نزد فرس و مان و یوزن
سکان از زمانه است که بر کرده است و خالی است و فاعل آن
از خلو که تنی شدن است و سکا بنشیند است و نشاندید
از مان و زبان گویند که بنشیند و مان و فاعل بنشیند است
که از شش هرهای چهار است و فاعل آن شش است که از شش
و فاعل آن او است که بنشیند و فاعل آن او است که بنشیند
فعل آن جبهه و بار و و فاعل آن می باشد است و در بری
از و زن فغان و سکا بنشیند است که شایع و او بنشیند
و فاعل آن او است که بنشیند و فاعل آن او است که بنشیند
و فاعل آن او است که بنشیند و فاعل آن او است که بنشیند

در عالم علوی و شایخ اگر چه مطلقاً چیزی بلند است و اما
که بلند را شایخ گویند و استخوان غریب و مادر و روح علی علیه
شفا نام داشت و او پدرش سلمان بودند و گفته می‌شود
سرمه و او گویند و القیقل که استخوان شینیت و قلین نیز
کسی بود که او را پدرش را شفا استند و هویتش الفاظ
و تشدید الفاظ و اما بعد از اسم عالم است نزد ائمه و اهل
خاص است نزد امام نبوی و در هر جامع و رسولی اله علیه
و سلم اختلافی است ابن عباس گویند که خدا را بیست و
و سه بدن و غایت گویند بدن دید و توله تعالی ما که
القول ما یؤتی من فیضه است و اهل تصوف نیز بدین
ایماناً اعتقاد اهل سنه بقول ائمه است و جسم و
شخص و طبع و جان و روح و بدن آن ذات هستی کون بود
روح و نفس و متجانس غریب هر چیزی را که در او هم
جسم و هم جسم و هم نفس و هم طبع و هم جان و هم
بدن گویند و هستی هر چیزی که عبارت از شدن و وجود است
گویند و جان را هم نفس و هم روح و هم متجانس گویند و جسم
اسم عام است هر چیزی را که طول و عرض و عمق دارد و
نزد خلیل بن احمد صد مجزائی توان گفت و شخص را هم
است که باو می‌تواند چیزی است و طبع چیزی را گویند

که در برابر آمده باشد خاصه در کاف و بار قوم بعد از زل
 قوم و نحو بار و زن فعلا از خوفاست که کاه کرده است و
 چون استاده که ظاهر برین است و را خوفا کنند و چنان
 بودند چنان از خوفا که بر زمین چسبیدن است و این
 غناست و بدین از کاف است که برین آور شد دست و زن
 امطر شده است و حاضر و حاضر و حاضر و حاضر است
 و اصل او نام بوده است و چون حاضر و حاضر و حاضر
 گشت و فاعل گشتند و حاضر و حاضر و حاضر و حاضر
 و معنی او موجود شد دست و نفس در اصل گفته وجود
 شیء را گویند و در اصطلاح هر طایفه عباده حیوانی دیگر
 و روح از روح که آسایش یافت است و حقیقه او و
 از صانع غیر موجود و فاعل و معنی در اصل خوفاست
 و چون منشایان از خون دل است با عینا و محمل او را
 گفتند **بعضی** شخص را از زخم کوبند و جسم و جرم
 در وزن و معنی یکی اند و یکی استعمال جسم در چیزها
 کیف کنند و استعمال از هر دو چیزهای لطیف و طبعی
 عالم علوی را از هر دو گویند و عالم سفلی را اجسام و قوی
 نفسانی را کثیف را علی گویند و جسم را معلوم میشود که
 آن را در موجوده او می بود و زعفران را کثیف گویند و شخص

صفت

صفت عام تر است زیرا که در تمام شده و انحصار توان گشت
 و جسم و حیوان توان گشت و طایفه و غیره را در جمیع بلاد
 است زیرا که از فراق و سوگواری و اولاد و بار و حوا و کاه
 و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
 و حیوانا است که گوشت و عین اسم و در اسمان و مؤنث است
 و از معنی چنان معلوم میشود که حیوانا فقط چنان توان
 گشت زیرا که حیوان صفت حیوان است و اما حیوان را که حیوان
 و حیوان را که در و حیوان را که در و حیوان را که در
 است که حیوان را که در و حیوان را که در و حیوان را که در
 عربی استعمال ذات در متعلق و کثیف و کثیف و کثیف
 و ذلک بخدا است از آن پناه و بار و علی افعیال الشا و
 زیرا که فعل او و ذات او که نبود بلکه در علی الله بود و عالم
 را که از آن کثیف که بعد از آن بود بود شد و کان کثیف
 ناقص است و معنی او بود و است از کثیف است و کثیف و
 اصطلاح حکما اصطلاحی بر خون کثیف و در اصطلاح اهل
 تقوی فساد موجود را گویند که خیر و شر را از او دور
 جود می آید و همه را که حیوانا که کثیف است دست می آید
 من و جان من و من و جان من و جان من و جان من و جان من

+

وشرین مرتبه نشسته اند در معرفت آن موهوبان
میشود و اما از هر طایفه با اعتبار وجود اطلاق توان
کرد و لهذا در وجود الله تعالی اطلاق توان کرد که گفته اند
علیه السلام تعالی ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسك و از آن رو
که در وجه امر حق است و با وجود امتداد که در کمال تعالی
الروح من امر ربی و تحت تدبیر حق و عریض می باشد و از این
خود بیان دهات خود از عشق که در کمال کمال و قد دید
من الماشی و حیوانه ذات شاکر که به حق تعالی
ستور و فطرت و عقل و غیره که در کمال است و از این رو
شکل از آن موهوبان که در کمال است و در هر یک از این
قطره در خط و هر هر که در کمال است و در کمال است و در کمال
و موهوبان در هر یک از این موهوبان است و در کمال است
الستین و فطرت و عقل و غیره که در کمال است و در کمال
بغیر الحاد المجر و با وجود امتداد است و در کمال است
و هنر بکسر الحاد و الحاد الهاء و غیره که در کمال است و در کمال
بجستار با مثل است و علم است و در کمال است و در کمال
کویند و با مثل است و علم است و در کمال است و در کمال
سور و غیره که در کمال است و در کمال است و در کمال
مثل جوشن و غیره و فالت طایفه اند است و در کمال است و در کمال

مشته متاعه و قطعه نفی فسط و نصب و از آمدن است
تعالی تعالی است و فطرت و عقل و غیره که در کمال است و در کمال
گفته اند و در کمال است و در کمال است و در کمال
کردند مثل غرضه ابوهریره در خطا علیه السلام و در کمال است
نام بود و در کمال است و در کمال است و در کمال
و در کمال است و در کمال است و در کمال است و در کمال
بر روی حجاب بدن سبب از ابوهریره گفتند و در کمال است
نیز که در کمال است و در کمال است و در کمال است و در کمال
و اما کمال جواز است که خواص بیک او باشد و در کمال است
که دارد بیک که در کمال است و در کمال است و در کمال
و خواص بیک او باشد و در کمال است و در کمال است و در کمال
و صبر و تحمل و مشایخ می نمایند که در کمال است و در کمال
سک در و با بدنا که می شود و در کمال است و در کمال
نمی آید و در کمال است و در کمال است و در کمال است و در کمال
شمار و در کمال است و در کمال است و در کمال است و در کمال
در کمال است و در کمال است و در کمال است و در کمال است و در کمال
الله گویند و در کمال است و در کمال است و در کمال است و در کمال
نفرین کرد و در کمال است و در کمال است و در کمال است و در کمال
و در کمال است و در کمال است و در کمال است و در کمال است و در کمال

خبر است و در موضع سیه و خاکهای کهن نشوید و در شکل
او بشکل موش زن دکت و شکل موش بونک و بقیل و عرب کشت
را تا قرن طاهر گوید یعنی چشیده پسر چشیده و علی از جنود
الله است و گویند نام مورسلیا از علی السلام طایفه بود
و قتاده بن وقاص مدینه فرستاد و گفت پرسیدم از هر
چیز خواهم بدو چشیده در آن وقت پسر بود گفت که مود
سلیمان ترک بود یا ماد قتاده متعجب شد او چشیده گفت
تا ده در آن که خدای تعالی بفرستاده است و آنکه گویند
فرمودی تا آنکه از ده روز و خورده در آن که پسران را گویند که در
روزن بیدار شود و روفت و قیوم آفتاب در دنیا و احوال بود و
رجوع الله عنه خدایه بچشم نام بود و اما عالم نام سوی افتاد
یعنی هر چه غیر از خدای تعالی بود آنرا را گویند و باز در عالم
هر که و هر آنرا عالم گویند و اصل قصه را در کتب قدسین عالم
بیان است و گفت که هر که خوشی نباشد بهیچ ملک نشی سواد
سری حیدر گوئی کلمه بزی ربه که آن عرب گویند و از آن
گویند و خوشی را راحت و بدی را مشقه و باو شایسته است و
شوروی در سواد و در کتب لیلة و بری شکم از کتب و کاتبین
زیست و رسم بر آن شاه شاه مد و در کتب و در آن که تا
است خله بکسر الفاف مصد و در باب دو و در و ولت

از دوح است که اما این است و نشوید بکسر الشین از غراره
است که بد شدنت بلکه بفتح الشین و الفاء الشین المیم و الاخر
اسم باد شاهیست و سوره بفتح الشین و فتح الهمزة و اول
والاصول مصد و مثل الشیاء از باب اول است و جده
مصد و ریت از باب دو و در کلمه بکسر الکاف و نشوید بطا
مصد و ریت از باب اول و معناه و جمع البطن من الامتلاء و
کذلک الکلمه و ریتها شمر کاشت و مصد و ریت توان بود و
ریت از باب دو و در کلمه بکسر الجیم و هر لفظی که موزان او
ستاشم حدشاند که عمل مصد و ریت شمر و بیان آن
معنی است که میان کسی که نشدند و خوشی و خوش شدن
امثال آن فرق است زیرا که نشدند مصد است و کجا نشد
که از عمل مصد و حاصل شود چنانکه خوش شدن مصد
و خوشی آن لذت که از عمل این مصد و حاصل شود و اما وجه
که مصد را حنات کبیه بصر است و باب چهارم از اول
شدن در صنعه و در آن آتش یافتن سیورخت چشیدن
باد و اندرون کف دست را نیز را گویند و وضو بدان باطل
شود چون پس ناچهره و مستر که با فوج کند و خداوند است که در
کوتاهت بهیچ حد هر چه اندرون بود از حساب راحت
و مالک در باب دو و در کتب معنی آمده در ریشه صبر و شایسته

المیم که بادشاه شدند و دو بر یکسل المیم که چیزی در
 ملک بین بوجی شری در آوردند و دست سپهر یعنی المیم که چیزی
 بچند بر شین است مثل عجم و عرب و غیره گفته اند
 مانند الشباطین علی ملک سلیمان معنی بادشاه بود
 و هذا المصنفه ملک زید ملکید میدهد و ملک الملبان
 المیم نایبند سود و نایب نرگ است عجم مثل
 عجم و کرم و ملک با فن است بادشاهان از بقوه و نشاط
 و چنگ کسیر چند کمال است و چنگ یعنی پاد و پاد و پاد
 و خط و تخت را و الجدید آن شب و روز را گویند بسبب
 تداول و کف و حق و غیره است و قال بعضهم لیست الکلمه
 خیر من خمسة فیهما نیست بر شدن شک و اجتران
 انگشت که از نو او را و روی و از ریبه فعل را و ریبه
 و ریبه و ریبه که شمر است شد **الفصل** در آن المیم
 زسان اکل خور آن را و عجم آن را طایر آن را طایر آن را
 و آن ساجده و آن شمر بکران را یعنی کرند و آن را و آن گوید
 و در آن یعنی چیزی که چیزی رسد بالمیم و خور آن یعنی
 خورنده را اکل و جر آن یعنی چرخه را مثل چهار پای که چرخ
 را و آن ساجده و آن شمر بکران را گوید و آن را یعنی چیزی
 نیز را مثل ششیر ماضی فاعلم گوید و در آن را جاری و در آن

ساج که بر این دست لغت بر صفت اسم فاعله لا و غ از
 لغت بالمد الی المسموله و العین المجر که گوید و لغت و بالمد
 از لغت و استعمل بالمد و کسر الکاف و مضمره و آنرا
 و بر آن از لغت که چیزی نیست و طایر از طایر آن و ماضی از
 ماضی که که شین است عجم نایب و عجم نایب و عجم نایب
 و ماضی از لغت که دوید است و ماضی و ماضی و ماضی
 اعلال ماضی ما و ندر **الفصل** در کتب و کتب و کتب و کتب
 بالمد که که که است و لا و صفت ماضی و ماضی
 آن و لا و صفت الماضی است و ماضی و ماضی و ماضی
 اقامه بالمیم و عرب بالمیم و از ماضی است و ماضی
 گویند هذا المیم بالمیم یعنی ماضی و ماضی است و ماضی
 بالمیم یعنی ماضی است و ماضی و ماضی و ماضی
 کل ماضی ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی
 ایشان بخلاف ماضی ماضی و ماضی و ماضی و ماضی
 و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی
 بالمسموله و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی
 تبع ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی
 ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی
 ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی

[illegible]

کما هم کنند بقا این را عن الطریق هر طریق که باشد و تعدیه
 او بیابا فعال کند کقولہ تعالی واصل فرعون فرمود و ما
 عدی و گویند رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را بد
 بروی خفته بود فرمود ان الله یقتضی هذا القبیحہ و عذرا
 دشمنی ظاهر را گویند که بالی بود و از سر گرفته عذوک
 در وقت و عدوان که جور کرد زانست در محض بعدا و
 نزد بکت و لقا هر چه است که مقابل روی بود کقولہ
 تعالی و لعلکم و جعہ همو لیسوا و فران از ان روی که
 خبر دهنده است او را نمی گفتند و بیان و اما و هدی
 و کتاب نیز گویند و بیباک نفسیر است که ابوالفتح همدان
 تصنیف کرده است و از ان کلام نشان است و نیز گویند
 کقولہ تعالی لعلکم کان لیساء فی مساکینہ ایه و از ان
 دو باغ بود از عیب و راست در غایت خوبی و جعلت این بریم
 و امتداد و ولادت او پی بدر بود و در قصه یوسف
 بدالطرح من بعد ما را و الا بات و ابات یوسف مثل
 سخن طبعی بود در بردن دستهای زان **القطع** و نیز
 تا و دان و در آن تم رخت چون ملجأ پناه و ملک شما
 شیر برخت مفعول فاعلاک متعاجل فاعلاک است
 عرب تا و دان که باران در زان است و نیز گویند و تم را

ندی و درخت را بجز پناه که پناه را ملجأ گویند و نه را
 ملک و نخت را سر و نیز با سلاست و نختی بخت
 التیون و حاصل مصدر بیت و مقنا حصول الرطوبة
 و شجر هر درختی است که شاخ دارد و بی شاخ نیم
 بود و ملجأ مهو را لاخر است و اسم مکان است الخفا
 که پناه گرفتن است و ملک یکسر لازم از ملجأ است که
 با و شاه شدنت و سر و فعل است یعنی بفعول از
 ستر که بریدن است و با عشا دریدن و ترا شدن و را
 ستر گفتند **میزاب** دامن را میزنند و میزنند و جمع میزنند
 بر فراز آب کنند و ندی رطوبت است که از برود هوشند
 شود و در سنن زارها بیشتر فرود آید و رخت خدای تعالی
 را بشنید شبیه کردند و جوس سلطان را ندود و هر کس شیم
 بد و بد و نیز نیاید و اگر حد کنند دهن بیشتر فرود آید
 زیرا که حد سلطان مانند سزه زار است و ندی چون خنجر
 التیون بود بد و معنی آید یکی شبنم و یکی عطا و گویند که
 فلان کثیر العطا جزا اندی و یکسر التیون مصدر درخت
 و معناه ندی کردن کقولہ یا زید و یا عسر و قوله تعالی
 و انما یستأثر علیہ بخت من یقطر و ملجأ هر چیزی را گویند
 که در پناه او توان گرفت و لهذا سر و را نیز ملجأ خوانند

ح

و ملك بنع اللام فرشته است و كبرها باد شاهانست
و ملوك عالم كه در حساب اند اوله ملوك حجر كه او را كهر
گفتندى و او را ملك الملوك خوانندى زيرا كه ملك است و
در پايان عالم است و پادشاهان بدو محتاج اند و در
پايان دهر و او را قهر گفتندى و او را ملك الملوك خوانند
زيرا كه مرد دهر و شاه دهر را بهيكل اند سپهر و ملك
العرب و او را تبع گفتندى و چهارم ملك ترك است و او را
گفتندى و لقب او ملك البساس است زيرا كه تركان شير
آدميان اند بچشم ملكا القين و او را فغو و عين گفتند
و لقب او ملكا القاس است زيرا كه مردمان آن اقليه در
و چنانست و استنباط صفه هاى بار بارى نظير بدانند و در
عدل و مروت است و بدان سبب او را ناس خوانند
يعنى مردم و پادشاه ايشان از شوكتى كه دارد پندارند
عده عالم زير حكم اوست كويند كه شخص قدرى سيب است
او تحفه برده بود از پارس كه از كجايى گشت از مصر گشت
حكم مصر را بر او و بنويستد و زيارت ايلان گشت
شاهان از آنجا تا مصر را قهر گشت تا پايانى مال
بدود اند و او را آن شخص مصرى را گفتند كه اين مال
ايشان و برو كه اين پادشاهان از اين خيال در دماغ

دارد و ما از تو مى توانيم گفت كه مصر زير حكم توست
مصر در پايان و مصر شريك و جمال تربيت زير و لباس
كبر و چون بحد و خط بخت عرب قريب است و عدل
و شكيب و صبر و زيب و جمال و كسوه را كه رخت
است هم زيب و هم لباس و بخت را هم حد و هر خط خوانند
خداوند بختهم ان شاء مشفق از خداست كه قريب دانست
و صبر و صبر در كاستن از باب دهر و جمال و صبر تربيت
از باب بخت و زيبا كسر از اى و تشدد با ايلان در اصل
هميشه را كويند و چون در هفت لباس بسيار و مستعمل
بد و مخصوص گشت و لباس كيسل اللام را ناس است و بتم
اللهم كه پوشيدنت و جد بفتح الجهد در اصل و صبر در
است و معنى او كوشيدنت و بخت در صفيه و معنى كم
يك دارد و بخت خدا كند و معانيات واقع شود زير
كه با بخت مشترى را قريب دهد و ترك الخداع من كلف الخداع
مثل است در ترك قريب و اين قصه در مصر و نصيب هم
خار است و متعده بخت گفته شد و در صبه كارها
صبر هم دانست از كارهاى كه فوت و التاخير عنه افتاد
از بخت گفته اند و صبر آن در قرآن ممد و حمد كوله تعالى
و ابشر الصابرين و قوله تعالى الصابرين و الصابرين

وامنا لهذا لقوله تعالى وهو كثر على مولاه يعني باری ویشا
برخوید وجمع در جمع عالم است که از اینها است و اینها
وفاطیه کو بیاد حاصل صفت قبیله واقع شده است و جمله
است که دلالت بر محمول فعل کنند و چون اندک بود
جمله که در اصلاح خبر داشتند و که حاصل شود
بقا لاجل کتبین فصاحت جمله پس معلوم شد که جمله از
عسل اجمالی حاصل میشود و همچنین لغت و لغت و مثل
صبر که از کوه کوه حاصل میشود و چون طغی که از
عمل جماع حاصل میشود و لفظ و در و در و در و در و در و در
بسط و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
کسی را گویند که چنانکه در و در و در و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
از اینها صفت گویند و ناصف کسی را که کشیدی که خدای تعالی
کعبه کردی و عمرو در اسلام شده است با هر و هر و هر و هر و هر
المی و صفت می است و معنی او است که چون حیوانات مثل
و حیوان و هر و هر و هر و هر و هر و هر و هر و هر و هر و هر و هر
نحوه و هر و هر و هر و هر و هر و هر و هر و هر و هر و هر و هر
مستحق شد تا از آب بکشد و بعضی گفته است که او و هر و هر
او از حراف و بعضی نیز است و هر و هر و هر و هر و هر و هر و هر و هر

وضع

وضع

و جزو شوق جماع بیفزاید و آرد و بول کند و اگر بطنی الحاضمه
 است و بارها انگیزد و مضاعف کند و خنثی است در درون
 و در و جماع بیفزاید و معده را قوی کند و در و کوسه را قوی
 دهد و مبتلی را قوی نماید و از قوی و نواقی نافع بود
 و آنرا در وقت طاهره را گویند مثل حیوان و نبات و غیره که قوله
 فصلی و میزها صوابها و آبها و آبها و آبها و آبها و آبها
 المیعین و مستطام را در زمان خرد و فرخنا شغال کنند
 گفته تعالی و لکنها حق و امتناعهم و متعین که بفرق قلیفه
 موقوفست بعد از طلاق مبسوط است که نوشته
 است کویا که عرب چون زن را طلاق دادند میخواستند که
 در و با خود نماند و بیرون روند و شوهر کنند **فصل**
 سداب قوی و قوی و قوی و قوی و قوی و قوی و قوی و قوی
 عفت عرب سداب که در و چین و چین و چین و چین و چین
 لغت کرد و سیر و با و آنکه منکر کرد و غیره بر قوم بود و با و آن
 را فتن خوانند و که در و با و آنکه و تر و قوی و هر چه عفت بود
 شد و چین بر وزن فعل و المبدأ به ریا و ایضا و القوم
 القاء و قند به ریا و اف و عیال به طلال و تشدید
 النبا و بالماء و قصه و القوم و قوی و قوی و قوی و قوی
 که کل است و سداب را در و شد و فصل است از شده که عفت

شد و

شد است **فصل** چین بقیه است با نغمه و اگر کسی سداب بخورد
 و در معده نهد و در معده بنشیند و اگر کسی آب سداب در
 سوراخ مورچگان نهد ببرد و اگر آب سداب با پاره
 روغن بنفشه اندودن مانند کند که در و در جامه بپاشد و
 اقامه و لغتی است در سیر و اشهر قوم است با نغمه و
 و کندم و بر قوم کوید و لمداد و در غیر قومها و در سداب
 گفته اند که از قوم کردند و است و لیکن سیرا و جرات
 بسبب و کما و یا مناسب سیر که آن در و است و بصل و
 قزاق این معبود قومها خوانند و در و شرح قند در و شایان
 گفته ایم با و آنکه بقیه سداب و در و است و سداب که این
 بیکجا و در و است و در و است و در و است و در و است
 معنی با و آنکه با و قوی است و در و است و در و است
 کنند و بر که در و است و است که از سداب لمداد بپاشد
 الله صلی الله علیه و سلم که در و است و است و است
 و در و است و در و است و است که قول المومنین
 کما فی القرآن و فی القرآن و فی القرآن و فی القرآن
 در و است که از سیر و است که کویا نغمه و در و است
 گو و می سداب که از سیر و در و است و در و است
 سازند بجهت قوه حفظ و شیخ سراج الدین بنی که در

[illegible][illegible]

الله عليه وسلم آمده بودند و رسول علیه السلام علی وفا
 وحسن و حسین را با خود همراه برد که با اهل کربلا بودند
 اسقف بخران بشوای نصاری بود ایشان را دیده با اصحاب
 خود گفت و اگر دیدن تا بر روی که من رویهای دیده ام که
 کوههای شامه برای ایشان از جای بر خیزد پس نصاری
 رفتند و با اهل کربلا و اما ضرایع و ضریع یعنی عراق است
 کفر و کفر **نکته** لیک از حد ضرایع مخصوصه و **نکته**
 سقا فی القلوب ای ظاهر من خصوصه و استکانه
 چندی که کون است و کون حوادث و مصائب را گویند
 بر طریقی تخصیص پس استکانه فعل مصیبت است که است در
 فروتنی و زاری و ضریع مبالغه ضرایع است **نکته** و کفر
 و کفر **نکته** ذری که اصل ذریه از بنی نوح است عربی و کفر
 خود را از امتیاز و هر چند و هر چه بین گویند و بنی نوح را
 یعنی کافری که در زمانه رسولان در بلاد اسلام
 مقام ناز و هر ذری و هر فعل ذریه گویند و قسم را فعل او
 از بابا فعلی که از بنی نوح است با الله و حلقه کبریا و فعله
 نوع خود حلقه حلقه جدی و یقین الحاق و فعله مره است
 خود حلقه حلقه واحد چون مقصود یک سو کند و در
 بین را اسر سو کند و ذری مشتق است از ذمه که در نهاد

داشت

داشت و اتفاقا علم **نکته** اصل تسبیح زمامه است که در
 بین قتل است و قتل آمد بجهتیدن بجای سو کند است بر
 و اودان مقتول هر یک بقدر و نصیب و از میراث و غیره
 از حلقه است که مطلق سو کند و خود را است و حلقه کبر
 اشعاع و سو کند الملامه عهد را گویند در میان دو قوم و
 بین در اصل دست راست است و گویند با جوی غریب
 در سو کند و دست راست کشیدندی و طالع سو کند کفر
 آن ذکر که اعطی بجهت این فعل بین شهر شده و بین
 المذلوله لغت سلطان محمود سبک تکین بود و عینی برای
 او کجای ساخت بلفظ مرزا و در بین عینی گویند و اهل
 کافران که ایشان را بجز بر فقر توان و امام ابو حنیفه از
 کافران مشائخ از آن کافران و امان و امام مالک از
 کافران و قریب که از ایشان جزیه سقایتند فقط و اما شایخ
 اخذ جزیه از اهل کاب و بنام داشته است شایخ و بنی نوح
 یا از کسی که شبهه کافری دارد مشایخوس یا کسی که دعوی
 کفاری با ظهور صدق یا کذب و شود در صلبه و شایخ
 و قول است کجای اهل کابند و مخالف اصول
 معنوم نشود و بر مقدر باشد و قول دیگر آنکه
 مخالف اصول مشایخ کفره دارند و معبر باشند و آنکه

بر او و هر اوه جویب دستی که گویند **استعما** المجلد در
 حدود شریع کنند که اول المجلد فلان فی الزمان فی الخیر و فی
 المذنب و المجلد قبله است و منجم قبله است و ما لا یستحق
 ازین قبله است و اما خبرهای اولی منجم ازانی بیشتر گویند و
 رجل خبرهای و نوعی از هر خبر نیز منجم گویند و عصمتی که نواز
 موسی علیه السلام کسی نزد سید را از دانا آید برآمد و خبر را
 از دانا بشکافت و عروج بن عشق را از دانا بپنداد و در هر گویند
 که او را و اصلی نیست و مرده است و قرآن الهم ای انصبت
 و اهر و نه کاه لایب و ما لا لیکن هتدی در کثر استعما
 و او شد **القطر** مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل
 و قوف و جود و غیره و علم و فقه و غیره و آتای عساکر
 خفایه ابو موسی که چون و جده نهایی ساین شش است که در
 منجم است و او نیست همه بجهت دانا جانند و ابو موسی را عمار گویند
 و حلقه نیز گویند و نهایی از هم جده و هر وقت و قوف باخ
 و بکر که پای و یانده همه صد داند و قوف از باب و
 و بعضی اعلام بر چیز است مقید و حدس و علم هر از باب
 و دیگر و معروفه مملو و شعر بکسر الشین از باب اول و استعما
 او در معانی یاد یک کنند و لهذا بنظم کلام مخصوص شد
 و علم از باب چهارم و علم است در همه دانش و قوف از باب

سیوم و استعما ل او در معانی شریف کنند و لهذا
 احکام شریعت مخصوص شد و فقه از باب چهارم و
 او در معانی نازک کنند و عینا بوزن عطاس و حلقه
 بیغ الحاد و حلق است که گویند دست در حلقه قوم و
 محفل بیغ مجلس است و حلقه جمع مردم را گویند که کرم
 سیدانند و جده و وحده و دو صید دارند و ناند جده و
 از محفل الفاء از باب و در جبهه که گویند این نوع است
 علی حده یعنی نهها و الوحده لله یعنی خدا تعالی را ستیلا
 سزاوار است **القطر** چون شخص در چیزی جاهل بود گویند
 و قوفی ندارد و در دانا گویند فاکسر و فکان چیزی
 و قوفی دارد و اما حدس در منجم خبر و خبر حلق استعما کنند
 گویند حدس دانستیم که چنین میباشد و از آن رو که حد
 چاکلی و سبکی ذهن است و از او که استعما او را در حدس
 سیر و راه رفیق نیز استعما کنند بقا الحدس فی البصر
 اذا استمع و شعر که عباد از معنی و خبرهای باریک
 است و بنظم مخصوص شد لطیفه ایست که در طبیعه
 افشای مکرز است و هر که در طبیعه دریا هنر استعما
 و ناندست از فطیلتی بزرگ و محروم است و این طبیعه را
 عین مشرب تصوف بازم آن و این طبیعه رسول الله

صلی الله علیه وسلم را بنوعی نایب باشد بر آنکه امر خود
از حق تعالی است بطبیعه و فصاحت در شعر چنانکه
فصحاً و عربیاً بود و بعضی باشد که با وجود علم نبیانه
از این طبیعت نماند و گویند اگر در فضیلتی بودی رسول
صلی الله علیه وسلم را بودی و ندانند که صدراعظم و رسول
صلی الله علیه وسلم را باقی شرفست و در همه زمانها
فضیلتی و اول کسی که در نظم سخن کرد عرب بن قطلان
بود زیرا که ملکی را نابود و در مجلس بی حکمت نشاند
کردی و در انشای سخن بر زبان او این بیت بگذاشت **شعر**
ما القائل لا یمنی بک وایم الخلیف جلیل وکیف یخبر
اهل مجلس شریف شد تا ازین سخن بازان روز شعر را بداد
کردند و اول کسی که علم عروض پیدا کرد در شعر خلیل بن
احمد مصری بود و بر شاخه نوزده بحر مرتب کرد و بحکم ازین
اندر کسر و زنجور ایشان پیش ازین بیت و علم مطلق
دانا یخبر هر حق را از علوم علم توان گفت و چون شعر است
که او را نیز بنظم کلام الملاحق عنوان کرده و همچنین **فقه**
مخصوص شد بفرقه احکام و شرع و اما فقه خالصی است که
مقتصد علم شود زیرا که شخص چون در مسئله که کند آنچه او را
براه خطا بر بلاه و غیا و گویند و آنچه او را بر راه صواب

بر او از فقه و ذکا گویند چون علی فیهود درین امر مستعد
شد از علم گویند و چون با او مسلمانان را حفظ گویند و چون
بر او از انبیا گویند و انشا الله را بنوعی است که میری
در نبوتش اندر بر آن که عمر و صدیق است و نبوتش است
و غیر انما لثوب عبادته ان سكرات المؤمن است که در حق و ثقل
شخص پیوندد در وقت مرگ و جفای ازین روی که انبیا
است که شدن شیر را در بهشتان محفل گویند و چون از آن
بیم چهار پا بداند که تحفیل گویند و این فعل است در
شعر و الحفل ایضاً یا که دانش و لا تحفل بهذا الامر فی
بالشما و در زبان حده و وحده فرق است چنانکه در
صفت و وصف مثلاً و صفت مدح ماضی را گویند و صفت
تخصیص را مدح را پس وحده فعلی شخص را گویند چون شما
شود از مردم و وحده حال تهنیه و از آنکه لا تأخذه
و زنی او و مثلاً و وعده مثلاً و وعده آن چیزی بود که
بر آن گفتند و وعده آن تهنیه و وعده گفته را گویند و عباد
مکنه چون بوس و غیر و عینه درونی است و عباد
یکتا یا اوله و در آن سخن است که در صفت امر اولست
همه یعنی درونی است و لفظ چون نشو است و یکتا را
یعنی بهمانی غله را و غیر هر بخانم و هر یک را گویند و یکی را

بعضی نادانی میگویند که خوانند عباد را بیخود از این معنی نیست
 که تنگ در سخاست و مسکنه مصدر در است و مثل خرجه و نوی
 مصدر در است و هموزا لغین از باب یجمع و فقر مصدر در است
 از باب اقول و فعل او از باب افتعال چنانکه کونید افتقرتقریرا
 مصدر در است از باب دیو و یجمع معنی مر است و مخوف
 مبرگر بود و گویند اینها را از باب یجمع معنی مر است و مخوف
 گفتند و مکایل جمع مکال است و مکایلی چنانکه کونید و فیلو
 معنی در است از اجوف باب دو و مر و مشبه میشود بقبوله
 در کتابت **مکایل** از آن روی که تنگ شدن معنی است
 است از روی گفتند چنانکه بسیار که فرغ معنی است
 توانگری گفتند کفوله تعالی ان تع العیر لیرا و مسکنه
 اصل مسکن گرفته است یعنی در تنگیم بودن و چون آن
 ضیفه هر طایفه از اینها است بدو نشی و است عمل شد و مسکنیت
 نیز همین نام دارد و نویس از جود اول و هموزا و هموزا اول
 بجا آورده و در اصل معنی و شده است در هر چیز و بسته
 در فقر معنی نه و الیاس الادی و القوة میاسب الی و لفظ
 و فقر و فقر اسم عام است در معنی را و نیز در اصل نقص و عباد
 از تنگ و فقر است و روی نهادن بجهت حق و عباد در اصل
 معنی عباد است و اینها معنی را بود است بدو معنی کفوله

تعالی و از این معنی که کفوله و یجمع معنی مر است و مخوف
 با عملی که زیاد شد است مناسب است زیرا که کفاله بر
 نفس بختن زیاد از آن و فقر و فقر عباد را از اینها
 و مخاسب و مکایل را عرب معنی را گویند و مقدار بر چهار
 کل و وزن و ذریع و عدد یعنی چو وزن و بختن ذکر کردن
 خرم و و بیایم رسول الله صلی الله علیه و سلم چهار ربات
 و مدی و علی و علی و علی بود و هر یک را علی و علی و علی و علی
 در هر چهار و در است و یجمع معنی مر است و مخوف
 معنی و معنی که معنی و مخوف و مخوف و مخوف و مخوف و مخوف
 طاعت و قدرت و توانایی هر یک از اینها است که در معنی
 اول است همه معنی که کفوله و کفوله و کفوله و کفوله و کفوله
 کفوله و کفوله و کفوله و کفوله و کفوله و کفوله و کفوله
 مانند و ترکیه در کرد است مانند حد و حد و حد و حد و حد
 و معنی کسر الضاده مصدر است از باب چهار و معنی
 انحر که است از معنی و اجنه کسر الحرف از این است که کفوله
 در شد است و معنی مصدر در است از باب چهار و معنی
 معنی الحاء و الیون مصدر است از باب چهار و معنی
 قسما است که حسن است و فاده و اصل قاهر بود از فوله
 که جوش کرده است و کثرت استعمال و فاده و فاده و فاده

[illegible]

آور دات و آتش و آهن و سبک و سول و سلی الله علیه و سلم
فرمود که منافع این را بشمارید و در هر پنده اینها را بشمارید
با آهن هست باد و رو باد و سبک است او و کشتن کوه از جمله منافع
بزرگ است و در نظام عالم و لکن سبک است و از آن هر چه در پند
شمارند چنانکه در خرد جمیع اهل عالم با سبک است که گویند نیست
خون و ریح و غیره که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
چون سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
گوید که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
در هر پند و غیره و آهن و سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
اهل عالم گویند و سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
کنند و سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
میور که گویند و سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
از آن است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
های فی سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
استماع است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
کفره تعالی علیه السلام است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
است **سبک** است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است

خود هیچ جا نوری را در پندار نکردیم الا او گفته که نفع
است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
چنینی علیه السلام است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
در پند است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
بازی در پند است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
استماع در پند است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
او پند است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
بنا شد و گویند که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
از پند است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
زنا است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
ازها است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
و سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
دجال که گویند که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
نزد ما آمد و سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
بدوا است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
و او را بداند که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است
کردند و سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است

بطل منطوق و منتهی راه روشنست و معلوم از راست روشنست
 خوب و منتهی حاج کتابت در فقه از آن ما را بود که تا بحال مدین
 النوری و منتهی حاج کتابت در طب نیز وجود خطهای مفید
 و سرخ را گویند نیز که در کوه مانند راه را زنده است کفوله
 تعالی و من الجبال بعد در بعضی و حرم مختلف و خط سیاه که
 در پشت سما راست نیز جدا گویند و جدا نیز خط جدا است
 و قصد در اصل توجه است به مطلوب و چون قصد کردن
 معلول را از راه را مقت را در قصد گفتند و چون در
 قصد مطلوب عدول از راه نشاید که در قصد براه راست
 مخصوص شد و قوله تعالی و علی الله قصد السبیل یعنی برنگاه
 است که راه راست برنگاه که نسبت نماید و اما ورود و مورد
 بلکه معنی اند جای ورود و ورود بجای اند و چون آمدنست
 چنانکه قصد و از جای بیرون آمدنست و لهذا آئینده
 و رونده را همان در و وارد گویند و میسار داشت که بیرون
 رود و وارد آنکه بای در و در زنده و همان است که هر روز
 آید و رود و در گویند و ورود بفتح الواو در اصل کل سرخ را گو
 چنانکه زهر کل سفید را و لیکن بجای هر یک را ایشانرا استقام
 کنند و شریعه را در و دروغهای نیز را استقام کنند که کار
 آن بلند بود و بهر دلیل را هر دو و تکلف و شریعه خوانند و شریعه

۱۸۸
 محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم که را می در کتاب حیوة جا
 بریده است و خلق از آن بحیوة ابدی میروند از این خط معلوم
 است و خطی که خوابگاه شتر است از میان خطها است مثل زله
 و مقبره و حمام و طریقی که درین موضع قرار داده اند مگر در
القطر خطی که جدا گویند است و محمد در هر شتر است و خط
 جعفرین هم و قاضی و کاتب و کاتب عرب که در و اعتراف گویند
 و لفظ جبهه حساست و در هر کس در و حسنه گویند و نیز
 که در راه را به و این خطها را در هر یک یعنی کیش و لفظ
 هر خطهاست عرب و عرب و عرب است و اما لفظ عرب و عرب
 و اما لفظ السوء و خطی که خط الحاء المجهله و تخفیف الحاء
 و این خطهاست و خطی که خط الحاء از خطهاست که برنگاه
 بیفتند است زیرا که بران و برنگاه و بیفتند از و جعفرین بود
 فیلست از خطهاست که با است و روضه بفتح الواو و سکون
 الفاء و فتح الصاد المجهله و کتا و کسا و کفا و کفا است که خط
 حزن است **بطل** خطی که خط الحاء و خطهاست و بر هر چه رسد بجای
 کند و کاه باشد که سا و زیند و بکنند او را شریعه و شریعه
 نیز گویند و در اعتراف و شایخ که در زانیا گویند و در
 او دو ستاره است ایشانرا شاول خوانند بغیر از قلب که شای
 اویش و بجه که در و در اصل معلوم گویند و بارسیان او را از ان

کرده گویند که در او یک است و از جهت حرارت مغز و
 و کذا در هر استی که در او جام است در او حرارت
 است با اعتبار به جهت جسم که غلبت با اعتبار به
 مانده است و نسبت با اعتبار به نسبت به آنجا که
 فرق است یعنی اگر کسی در او در صلب جامه و حرارت کذا
 و اگر کذا در شیه است پس در آن در تری و در جبهه یعنی
 گویند که اعتبار به جهت کرم تری و در او را بجمع گویند و جعفر
 یعنی به صورت مثل جامه است و فضا و معنی اجزاء میدهد
 و الا فاضل که و منها می رود گویند و کذا چند سیزده رسول
 سلی الله علیه و سلم اعصاب کذا و کذا و کذا و کذا
 با و جنوب صید و صبا پس در تری و در تری و در تری و در تری
 زمین چیده در ده و در او اعتبار گویند و با و کذا و کذا و کذا
 که از جهت با و اندیش مغز شما گویند و فضا شما را که از
 مشرق به جنوب گویند و با و کذا از پس آن چون روی قبله
 نه صبا گویند و با و کذا از پس آن چون روی قبله او
 در برخواست اعتبار و بکسر الحرف از اعتبار است که نشرونت
 و این با و از اعتبار به جهت با و کذا و کذا و کذا و کذا
 که از راه کشتن است و اما شمال و جنوب و صبا و در تری
 با اعتبار است قبلا ل قبلا و اگر دامت در تری و در صبا اینها

باد را اعتبار که در جهت شمالی است که در جهت
 و از جهت تری و کذا و کذا و در او حرارت پس با و کذا
 از پس آن و از جهت تری و کذا و کذا و کذا و کذا
 شن اعظم به نسبت شما که تری و کذا و کذا و کذا و کذا
 که از تری کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا
 و با و کذا که از جهت شما که گویند یعنی شما را
 کذا و کذا که نام دست جبارت و با و کذا از پس آن
 کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا
 الی قوله فاضل با اعتبار به تری و در تری و در تری و در تری
 و طاعت و به تری و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا
 که در آن است یعنی شما که خداوند به تری و کذا و کذا
 بکند که در و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا
 به جهت شما که در تری و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا
 او غیر از تری و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا
 است و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا
 و خریف با و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا
 ابر و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا
 و در و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا
 با و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا

[illegible]

فرع خواند حتی بغیر الحاق و فساد با المیه و با لاف و کتب
با لیا و ارضی است که اگر مرشد است و صدراع از صدع آ
که شکافن است و قلابا بر قلب است که دل است و کلام
از کلمات که حکماست و طرح و جمع بقصد لاف و لطم
اند و بقیها ایضا و جمع اگر چه زخاست اما اخرا در آن
و همی جز از نیست که خارج از هر چه عیبی است و حکما
را سه قسم بنهاد و اندر آنکه تن از سه ماده است از
و خلط و عضو و جوهر از اعضا خیزد مثل دل و کبد و غده
آنهاست و گویند و چون از اخلاط خیزد مانند صفرا
وسودا و خون و بلغم از این عضو گویند و چون صفرا
روح خیزد و آنکه با اعضا رسد از این گویند و با این
هر چه را میزند است که مثل شلخی بود که از روح خیزد
مثل جوالیا یا اباضی است که از صوای کرم بر شود پس آنکه
اسنان کرم شود و مثل شلغونی که از اخلاط خیزد و مثل
اباضی است که از آب کرم بر شود پس آنکه اباضی کرم شود
و مثل شلغونی که از اعضا خیزد و مثل شلغونی که از
کبدی کرم بر شود و با این طرف کرم شود و اصل شلغ
علاج بسیار آنجا کند و درین مقیده از این نیست و صدراع
اگر تهدس است از د و شقیقه گویند و حصول صدراع

یا از ضعف است یا از گرمی یا از باد که در شکم است
 یا از بخار خلطی که در ریه است و اما قلاب عباد از نیستن
 دل است از سستی و بیخ یا از طبعی یا از اماسی که در قفسه
 دل است و بیخی کنند است و کلام یا از باد خیزد که در ریه
 بکسر است فقط یا بکسر است و بیخی که در ریه است
 از و متولد شود و در اینجا بحث بسیار است و هیچ اگر
 در سراسر است از اینجا بحث خواهد شد و حکما برده نام را و از ذکر کرد
 اندیشا حد با کمال المهاد و با صفا و دایره و ستاره و
 و مویخه و فاشه و شعله و مایه و موم و دایره و در همه
 حکومت است از مویخه که قصاص است و در آن واقع است
القطر شمع موم و زیت و مویخه و مایه و موم و شادون
 خشک و غزاله و زیت و موم و مایه و موم و فاعلان فاعلان
 فاعلان من الزلزل عرب موم و زیت و موم و موم و موم و
 زیت و موم و موم و موم و موم و موم و موم و موم و موم و
 چهار نام دیگر از آن موم و موم و موم و موم و موم و موم و
 بفتح از ای صد دیت در اصل بخور از زیت و زیت و زیت و
 و مویخه و موم و موم و موم و موم و موم و موم و موم و
 شدن است و در اصل بیور بود و او را قلب کردند و در دنیا
 کردند و شادون با لاله المهاد است فاعلان است از شدون

که قوی

که قوی شدند و درین جا قوی شدن آهویه است و بی
 نیاز شدن از باد و روغن کبکسل الحامه المجهز از خشک
 است که در صحرای کربدست و غزاله نام عام است آهویه را
 و در شایع الزام بالمذموم از اخراست و اما زیت
 بکسر الزام و بالمذموم ان دلوزا گویند **الشمع** از شد
 حاصل شود و چون از اهلنا فی کت و صسل شود و زیت
 که تا با شمع است شهد است و زیت و مویخه و دوصف
 اند زیت و موم و موم و موم و موم و موم و موم و موم و
 گویند و اما بخت صفتی عام است هر چیزی را که نیکو بود
 و شادون با لاله المجهز سنگ بجز را گویند و غزاله آفتاب
 را گویند تا نیم روز و غزاله بخشد با زای دهی است و طوی
 و اما هر چندین خمد غزاله منسوب است با و آهویه را بیشتر
 بصفور گویند و بخت صفت نزد بکت در قوه و شمع از شادون
 قوی تر بود و قوی تر از شمعین جدم بعد از آن که گویند تا آخر
 عصر و چنین گویند که آهوی سبک در صحرای انبا است
 و در انقلیم بجز بسیار است و در صورتی از آهوان تفاوت
 ندارد که آنکه او را و دندان در از از هر سوی دهی است
 هر یک بقدار بدست و بقیه سوراخ است و بقیه سوراخ
 کردین و کتب آن ماست است و کلوب این موم و موم و موم و

عرب سوزان را نفعه گوید و آنرا **سوزان** و **سوزان** را کلوب
تأذیه را میخوانند و نفعه بفتح الشاء از نقیصه است که
سوزان کردنت و سوزان کثیرا لم از سوزان که شکافت و سوزان
بفتح الباء و سوزان الباء المنة من وقت کرد و کلمات
نفعه که است یعنی و سوزان سوزان که سوزان و سوزان
بفتح الکاف و سوزان و سوزان و سوزان و سوزان و سوزان و سوزان
الات حداده میبری که آهن کوبید و سوزان و سوزان و سوزان
بروزن مفتاح از سوزان که کنا دنت **سوزان** بر روزن
عبله گوید و عقلا دیند که سوزان را از دود سوزان و سوزان
سوزان بیان میباشند و گویند که ازین سوزان و سوزان و سوزان
چون دندان و سوزان دیند که در وی دندان چیست
گفت کلنان و کلوب را خلسایان شکاف میگویند و سوزان
فانی و یقین شده و هرگز بر است و زال و سوزان و سوزان
در دین و سوزان و سوزان و سوزان و سوزان و سوزان و سوزان
بر روزن است و این سوزان که در سوزان از سوزان و سوزان
که سوزان است و سوزان از سوزان است که سوزان است و سوزان
است و سوزان از سوزان است که سوزان است و سوزان است و سوزان
و القاء مناسب است و هرگز سوزان و سوزان و سوزان و سوزان
المتر لا یلم علی الشاء حتی یستطیع و هرگز سوزان و سوزان و سوزان

و در هر است که بر شد است و سوزان و سوزان و سوزان و سوزان
و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء
الشیخ و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء
است و در دین سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء
الموخذة و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء
الموخذة و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء
چنانکه بر روزن و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء
و قد و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء
الشیخ و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء
و قافی و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء
و با سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء
است و در سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء
عقل است و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء
ندان که چه میگوید و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء
اند و با سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء
اند و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء
دانشین زما و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء
دانشین است که با سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء
کا و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء
بر روزن و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء و سوزان الباء

وهر چه در آن حال با بد و بخت از دست شکست و در میان بویید
و در یک و آن در و ضایعه باشد و از هر چه که در دنیا و آخرت
دانا و کینه هر آن با در و صفا و انشا کند و اما آنچه در
قبایل با ناله را گوید و وضع آن بجهت که از طهرین و عفو
بنا که با ذکر و بیاید بقیه آن **عرب** آن بجهت که طغیان و
در از طهر و زیندگی بیض آید و به وضع که در آن بجهت
که اول با ناله را گوید و از این گوید که در آنست که اول بگوید
و وضع بقیه را و سكونا انشا از اینست که در آنست که
و چون طغیان و در طهر و بجهت که در آنست که اول بگوید
المنشاء و سكون الی و من فوق و عربان بجهت که در آنست
عرب و وضع بقیه را و در میان آن و در آنست که در آنست
کرد و در آنست که در آنست و در آنست که در آنست
بود که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
بجهت که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
که با ناله را گوید و وضع آن بجهت که از طهرین و عفو
بنا که با ذکر و بیاید بقیه آن **عرب** آن بجهت که طغیان و
در از طهر و زیندگی بیض آید و به وضع که در آن بجهت
که اول با ناله را گوید و از این گوید که در آنست که اول بگوید
و وضع بقیه را و سكونا انشا از اینست که در آنست که
و چون طغیان و در طهر و بجهت که در آنست که اول بگوید
المنشاء و سكون الی و من فوق و عربان بجهت که در آنست

عرب

ملحق که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و چون با ناله را گوید و وضع آن بجهت که از طهرین و عفو
بنا که با ذکر و بیاید بقیه آن **عرب** آن بجهت که طغیان و
در از طهر و زیندگی بیض آید و به وضع که در آن بجهت
که اول با ناله را گوید و از این گوید که در آنست که اول بگوید
و وضع بقیه را و سكونا انشا از اینست که در آنست که
و چون طغیان و در طهر و بجهت که در آنست که اول بگوید
المنشاء و سكون الی و من فوق و عربان بجهت که در آنست
عرب و وضع بقیه را و در میان آن و در آنست که در آنست
کرد و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
بود که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
بجهت که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
که با ناله را گوید و وضع آن بجهت که از طهرین و عفو
بنا که با ذکر و بیاید بقیه آن **عرب** آن بجهت که طغیان و
در از طهر و زیندگی بیض آید و به وضع که در آن بجهت
که اول با ناله را گوید و از این گوید که در آنست که اول بگوید
و وضع بقیه را و سكونا انشا از اینست که در آنست که
و چون طغیان و در طهر و بجهت که در آنست که اول بگوید
المنشاء و سكون الی و من فوق و عربان بجهت که در آنست

الفان از معدرات که با آنها آتش است و در وقت سوختن
 بجزها و بوی که از آنها می آید و سكون الفان بعد
 حریق بکثرت با آواز و از فاه است که گرم شدن است و بوی
 بقیع الحما و المصلحه و قشید با آواز و خفقت الفان برون
 و از شل و معدرات است و از سحر جنس که با آنها است نزد عرب
 و زهر بر لفظی است در ناکید سردی و بر داسمها هر
 است سرد ما را و قویست لطف و قشید و خفقت الفان
 از قویع الفان و قشید با آواز که در بقیع الحما
 که بای سخت را گویند و از که شمشیر با و بقیع با آتش دارد
 و در قویع موصی که را گویند که شمشیر از سرد ما و در و
 و گرم شود و بر ما است و در بعضی است که نوشته اند
 و که با او است که گرمی در طبایع است و استعلا کنند
 گویند که می غسل از بوی با شتر است و گرمی در حراره
 روز کار استعلا کنند گویند با استنا و سحر که با است
 و از قویع آن گرمی و از قویع و گرمی و در کار است
 و گرمی طبایع از بوی که گرمی با آواز گویند و حراره
 مهر بر یک طبقه است از طبایع که در زمین است
 و زمین است و از که جوید طبقه است یک طبقه را از
 گویند و از زمین است و یک طبقه را از مهر گویند و آن

و از آنها است و یک طبقه را بنسب گویند و از زمین
 است تا زمین و از بوی که آتش است و از که زمین بوی
 که با آنها است و از بوی که آتش است و از که زمین بوی
 سرد ما و در و در کار را گویند مثل زمین و سردی
 استعلا در طبایع است و از که زمین بوی که زمین
 از سردی بوی است و از که زمین بوی که زمین
 و سید با شند و از که زمین بوی که زمین
 بود و از که زمین بوی که زمین بوی که زمین
 با کشتی از بوی که زمین بوی که زمین
 را هند با و از که زمین بوی که زمین
 عین گویند و از که زمین بوی که زمین
 لغت صفت حیزهای است که قول تعالی و دره کالها
 ای چند را که در و در و در و در و در و در و در و در
 و هند با کشتی و از که زمین بوی که زمین
 و از بوی که زمین بوی که زمین بوی که زمین
 که طین و از بوی که زمین بوی که زمین
 شد است و از بوی که زمین بوی که زمین
 شد است و از بوی که زمین بوی که زمین
 خوش بر کسی که زمین است و در کل سحر است و لیکن

عشاک سیرین که کو قضا است بدین سه نام خواند و لغز چو
خفت و رفت و هفتاد که مانند است بدین چهار نام خواند
خمر بیخ المغن و ضم الحیر و اسکاها و اینها و در وی کسر الواو
در اصل بجز کسر کوئند که درین بود و چون سیرین این صفت
داشت و از او در خواستند و شکر کسر الحیر و کسر بغیر و کسر
والله صدها هن و سیرین اسکاها که فارسی است که در وی طلب
حسن بود و کسر و شبه کسر لغزین و سکو نام و از وی سحرها
بیشتر و بکسر التون و فشد بدین الی و غفر الغرور
خمر مجموع سیرین است و در کربلا و طاق سیرین مرکب بدین
در وی نسبت بخمر و از آن کسب است آن را گویند که در وی سیرین
سوار شود و از وی خوانند و در کتب است که این سخن نیست
که بقدر باغی ای شاد و از کربلا خوانند و نسبت که آن
مرکز است که بوسه نشود و عین آنکه آدمی در شکر زکب بدو یا
در قیامت که از او بدین ترکیب یاد و از این لغز است
که که مرکز آن نشود و لهذا خواند و از اینها که کتب است
قرن بغیر ضحاک که کسر شکر گویند که در مجموع صورت
و سیرین مانند قود و چون مقصود و مانند و سیرین و شکل
لفظ شده است استعمال کنند و چون مقصود از اینها در شرف
و زکب بود لفظ کسر استعمال کنند و لهذا و شروع و تدریس

[illegible]

با صراع ثانی یا تریه اول با صراع اول در کیت حروف و کیفیت اعراب و افعال
و حروف عبادت از حروف فاعله و موب قید تریه درین تریه است که شل
باشد جنابک **نماء الیلیل شفاء الیل** و در صبح ششم است بر سر ششم **اول**
است که الفظ مصرعین متحد باشند با یکدیگر در کیت حروف و کیفیت اعراب
و افعال و حروف فاعله جنابک برین بیت صادق است **ششم**

از احترام حضرت تو دخت فلک و از اشتیاق دولت تو شربت ملک
ششم ثانی از ترصیع است که کلمات ترصیعین با مصرعین متحد باشند با یکدیگر در کیت
حروف و کیفیت بعضی اعراب مختلف جنابک در کلام الله واقع است
ان الله اراد ان یخلفن ان النور فی کل شیء و ان الله اراد ان یخلفن ان النور فی کل شیء
مثال دیگر جنابک درین بیت مذکور است که الفظ مصرعین با یکدیگر متحد اند
در کیت حروف اما مختلف اند در بعضی کیفیت و اعراب که کسر نون میان
و نحوین میان و ضم کاف که در نحو ششمین دیگر اگر چه در کیت حروف متحد
اما در کیت اعراب مختلف یکدیگر اند و این اختلاف مانع ترصیع نیست **ششم**
و این در دمان در حشر بر جان کسر **شاه** من ابد عیان بر سر خدا ان شکر
ششم ثانی از ترصیع است که مفردات کلمات مصرعین مختلف باشند با یکدیگر
در کیت بعضی از اعراب و متعلق و متحد باشند در کیت حروف و افعال و کلام
فاعله که آن رویت جنابک برین بیت صادق است **ششم**
آن شرط در در اشتون کرد و در **و ان سلسله من مرابطن کر**
ان الله اراد ان یخلفن ان النور فی کل شیء و ان الله اراد ان یخلفن ان النور فی کل شیء

اکل ضایع ترصیع مع تجنیس است و هرگاه که با ترصیع تجنیس بیخورد و سبب از رویه
سبب کلام کرد و جنابک برین بیت صادق است **ششم**
همه دل آزاد و همه دلا دلا سیه همه دلا زار و همه دلا دلا سیه
صراع اول خطاب با مجنون است و صراع ثانی با دل است **ششم**

از جمله ضایع مستحق تجنیس است و مراد تجنیس آنست که دو کلام یا کلمات مجانی
یکدیگر باشند و در معنی مختلف اند از آنکه آن مجانی در لفظ بود یا در خطای لفظ
و خطای و قرب خرج و تجنیس در کلام اهل لغات و جدا ناه استوار اند
نیز مذکور است اگر چه در بعضی کتب بدین صفت نوعی مشهور است **تجنیس تام**
تجنیس تام تجنیس ناقص **تجنیس کب** تجنیس مکرر **تجنیس مطلق** تجنیس خطی
تجنیس لفظی **تجنیس تمام** **تجنیس تام** است مراد تجنیس تام آنست که
در کیت حروف و اعراب مجانی باشند و در معنی مختلف جنابک لفظ **ان الله اراد ان یخلفن ان النور فی کل شیء و ان الله اراد ان یخلفن ان النور فی کل شیء**
که در هر بیت مذکور است **ششم** آن از نظر آن سر و کل اندام روان شده
و در **ان الله اراد ان یخلفن ان النور فی کل شیء و ان الله اراد ان یخلفن ان النور فی کل شیء**
باز **ان الله اراد ان یخلفن ان النور فی کل شیء و ان الله اراد ان یخلفن ان النور فی کل شیء**
نوعی تجنیس زاید است و مراد تجنیس زاید دو کلام است که در حروف و اعراب
متحد و مجانی باشند اما در آخر کلامی زاید بود که در کلام دیگر نباشد و این نوع
تجنیس بدین نیز خواند زیرا که آن حرف زاید نیز از ذیل آن کلام است جنابک لفظ **ان الله اراد ان یخلفن ان النور فی کل شیء و ان الله اراد ان یخلفن ان النور فی کل شیء**
و خوا که درین باب مذکور است جنابک برین بیت صادق است **ششم**

قسم که مشبه و مشبه بر دو مقول باشند و غیر محسوس چنانکه درین بیت مذکور است
دولت را تشبیه کرده است بقل و بر دو مقولند غیر محسوس **مثال ششم**
زمانه تاج را بایت آزان سپید است که است دولت تو سحر عقل با بر جا
تشبیه که مشبه حتی بود و مشبه بر عقل چنانکه درین بیت مذکور است که تشبیه که در
بشر محبوب و ایت محبت اول محسوس است و ثانی مقول **مثال ششم**
از چشم تو دارم نظری رحمت از جبهه او نیز تو بخت من سرکشه بخواست
تشبیه که مشبه عقل بود و مشبه بر عقل چنانکه درین بیت مذکور است که تشبیه کرده است
دل را در استقامت با ایت اول مقول است و ثانی محسوس **چنانکه**
یکی سحر الف با تو دل دارد در است که در از بارفت قات او من توان
و احسن اقسام تشبیه آنست که مشبه با دو وجه تشبیه و ادات تشبیه مذکور بود
و طریقی تشبیه را یکدیگر تشبیه توان کرد چنانکه در مصرع این بیت مذکور است
مثال ششم چون آفتاب نیز و قیاض ملک کبر چون جرج مسایه کستره عالی و کاسکار
و تشبیه با قیاض دیگر منقسم است بر سنت قسم تشبیه مطلق تشبیه مشروط
تشبیه کنایه تشبیه شوی تشبیه عکس تشبیه انشمار تشبیه تفصیل
قسم اول از اقسام تشبیحات تشبیه مطلق است و مراد تشبیه مطلق آنست
که محکم شی را بشی تشبیه کند در وصفی از اوصاف یا ادات تشبیه تشبیه
مشروط و عکس و تفصیل و غیره چنانکه درین بیت مذکور است **مثال ششم**
بان شع من دل به شب تا بحال که از عشق نوی سوزم که از سودا کشم
یکد بر برج آزان روی بود بر کن ماه بر خاک نهد پیش تو پیشانی را

تا تدمر ای دل پر خون بگردادم **مثال ششم** تشبیه که جبراب لبی شد
زلفت جان لیسر محوره صید کبر **مثال ششم** تشبیه که جبراب لبی شد
تشبیه از اقسام تشبیحات تشبیه مشروط است مراد تشبیه مشروط آنست که
شی را بشی تشبیه کند شی و مشبه بر را مشروط کرد اندیشه علی چنانکه درین بیت
مذکور است **مثال ششم** بیا در من بجز طمس تو اگر سدر و تو
یا لا محجور سدر تو اگر سدر و تو توان **مثال ششم** تشبیه که جبراب لبی شد
و مراد تشبیه کنایه آنست که فیض مشبه بر را ذکر کند بدون تشبیه و ادات
تشبیه و ذکر تشبیه کنایه آنست که از تشبیه چنانکه در مصرع این بیت مذکور است
که کنایه تشبیه از همان محبوب و مکرر کنایه تشبیه از دندان مطرب و شکو
که کنایه تشبیه از همان محبوب و ذکر تشبیه و ادات تشبیه **مثال ششم**
ماه من وارد دندان در قد بر جان سپرد شاه من با درو جان بر لبه دندان
قسم دوم از اقسام تشبیه تشبیه شوی است که سخن در وصفی از اوصاف محبوب
تشبیه کند صفتی از صفات خود و وصفی از اوصاف خود را بر وصفی از اوصاف
محبوب چنانکه درین بیت واقع است **مثال ششم**
مر تو چون صبر من کف آزان آگوز عشق من چون صفت آزان شد مگر
قسم سوم از اقسام تشبیه تشبیه عکس است مراد تشبیه عکس آنست که محکم در
و ادات تشبیه را بشی تشبیه کند یا تشبیه بر را از تشبیه تشبیه بر عکس کند یعنی
تشبیه کند با مشبه چنانکه درین بیت مذکور است **مثال ششم** ای طم تو زین کران جوان هوا سبک
ای طبع تو هوا سبک چون زین کران **قسم چهارم** از اقسام تشبیه تشبیه انشمار

بود چنانکه حرف تا تینیل که در اوایل توانی ابیات این فعل تمامه مذکور است

و دعایت آن شرط نیست

در هر چه بدایت که تیریر توان کرد شوقم نه چنانست که تیریر توان کرد
بیاورم و کشش که بتیاد تو آیم این کار از ان نیست که تاخیر توان کرد
در شانم و لم آید است آیت این آیت از ان نیست که تیریر توان کرد
تو تیریر من از عشق من جبره بر دست پیداست کزین و جبره تو تیریر توان کرد
از دل برود و خاک و شکر شود درین فرض است درین کار چه تعصیر توان کرد
از عسل ازل باز کج عاشق است و او را نه راجبیت که تیریر توان کرد
دیگر از انست که آید از او هم ما لایزم گویند چنانکه حرف تا که در اوایل انشا
توان این غزل که آن لفظ تیریر و تیریر و تعصیر و غیره مذکور است و دعایت
آن از شرط ایطه حروف قایده نیست و بر مجموع ابیات این شعر است
چون میسر نشود با تو مرا تیریر بر سرش از نشش خیال تو کنم تیریر
که مرا دست تو میسوزد دل جان باشد جان روان بر تو نشش تو کنم تعصیر
نیت کن که مسود شود از ترک خطا چون حال تو در آینه جان تصویر
نانت با تو ملک دیدن جان مایل شد رفت در محله و او در روان بگیرد
و اعط شستم از درون نیکو سپید دیا و غط و اعط نکند درون نایش
آیت عشق تو در شان و لم نازل شد بر منش مسیح منتر نکند تعصیر
کنز بودی که کج را بنوازم و دوزی در و آنست که لطف تو کند تیریر
السلام علی من اتبع الهدی

از

از جمله صنایع شایسته بایسته یعنی مزوج است مراد بهمن مزوج است که مخدود
بنا بر وی و حسن کلام قبل از مراعات قافیه و غیر از محاطات صحیح مذکور
لفظ مزوج شود بین دو لفظ را در یکدیگر ذکر کند که در اکثر حروف صحیح می توان
باشد چنانکه لفظ نیمه و در نیمه که درین بیت مذکور است **چنانکه**

زلف تو بر رخ زیبای تو گوی که صبا شک تر نیمه و در نیمه بر بر کن

السلام علی من اتبع الهدی

از جمله صنایع خوب مرغوب ابواب بیات است و استعاره است مراد
استعاره است که کلمه که او را غرضش الامر من حقش بود یا برادر محلی دیگر
سبیل عادت است استعمال کند چنانکه لفظ پرده عفت و عروسش من که درین

بیت واقع است **شالش** درون پرده عفت عروسش من را

بغیر محله نیمه تو کلیت جبرکشان **شالش** و دیگر چنانکه خانه و در و لایله

که درین بیت واقع است **چنانکه** شد خانه و در و درون آفتاب روشن

تا بر و لایت دل مش تو گشت سلطان **شالش** و دیگر چنانکه طرد وصل و تیر بجو

درین بیت واقع است **چنانکه** طرد وصل اشش خواستم افتادم اندر خیر

مست کجا بودم نظر کن تا کجا افتاده ام **شالش** و دیگر چنانکه آب ارادت بر سر میدان

وصل که درین بیت واقع است **چنانکه** نوشش بود آب ارادت بر سر میدان

که کمال اند علی دشمن رقیبان ختم **شالش** و دیگر چنانکه فرض خود و سر و آمان

که درین بیت واقع است **شالش** فرض خود بر سر و از تو سبزه آمان

فرض خود بر سر و از تو سبزه آمان **شالش** و در و در و رخت و بویه خوان است

چنانکه چنانکه باور شوق که درین بیت مذکور است **شمال**
 بهر کس وصل تو از باور شوق آورد **شمال** کمال
 مراد بحسن تخلص آنست که سخن در وصفه درج کلام کند از نسیب **شمال**
 و اجل با نسیب مروج و در غزل بعد از صفات مجرب و آخر غرض
 و مطلب بنا بر تذکره و تخیص تفرض اسم یا لقب خود شود یا تذکره موصی
 کرد که مستحب بود تا موجب التباس بعین نباشد چنانکه بر نسیب این قصیده
 بدین درون تو خورشید را از دال **شمال** خاده بر کل سور و شکفتن خط خال
 ز طرب تو شکست و صد نزار نوب **شمال** ز غنچه تو عقیق و صد نزار دلال
 ز دهن لعل تو باور که تو طعم شکست **شمال** ز عکس روی لاله که تو کمره آل
 تاقت چون رفت از آسمان حسن **شمال** تاقت چون رفت از بوستان لطف خال
 ز شوق خال تو ای سر و ده و سیم اندام **شمال** جز زلف پر شکفتن شام پریش خال
 جز از حد میرای ما و دو کمره روم **شمال** بداد بر در سلطان آفتاب خال
 من در لبت و دین شاه ایس و لای **شمال** که بر کشد بر آفاق دست جو دو خال
شمال ثانی حسن تخلص چنانکه در بیت فاعله این غزل مذکور است
 در از سر و د جهان هیچ کس بجان تو **شمال** در از من زرد عالم بجز تان تویت
 ز کوشش منت صد نزار جا کمرست **شمال** منم که هیچ کس در جهان بجان تویت
 غریب نیست اکرم که آن کون تو **شمال** کجاست که دشنی کویان که آن تویت
 سرم بر آن کشت پان دوت ی باور **شمال** کجا بر هم سوز را که خاک پان تویت

اگر چه سر کس از درد خود و اطلب **شمال** در آن بحر از دوی در آن تویت
 حیات خویش نخرایم بی رضای تو **شمال** و خال با حیان خود بجز رضای تویت
 خاک پای عزیز تو بنورم سر کند **شمال** که در سر کجی هیچ جزای تویت
الباب **العشر** **شمال** **شمال**
 اسم ضایع علم باع حسن بیت مراد بحسن طلب آنست که سخن در وصفه از اقدام
 و ادوات لایق نیست با خودی در اثنای نظم قصیده یا نشاء و سالا
 طلب متفان حال از مروج استعدای کند بر دهن که مستحق لطیف بود بر طریقی
 که سر و با طلاع و ابرام کرد و چنانکه برین بیت صادق است
 یک نظر که کنی غمت نکرد و هنرم **شمال** قطره از تربیت بر شود در خوشاب
شمال و دیگر از حسن طلب **شمال** کشتی بر جان در اداد و طاعت
 از بند نیز سایه اقبال و امداد **شمال** اگر چنانکه مراعات حسن طلب در
 شریط باشد یا قریب بشریط اول باشد چنانکه درین شریط مذکور است
 تا کند پسته کب خود را از آفتاب **شمال** جلالت خال مباد از عطا و انکس
 و شاید که این در غزل موعی بود نسبت با محبوب چنانکه درین بیت است
 بر سر سینه انعام خودم خوان و دوز **شمال** که کسی نیست بغیر از من ازین خوانم
الباب **العشر** **شمال** **شمال**
 مراد مراعات نظر آنست که فصیح کلمات متناسبه متقارب را از جهت نظم
 نظام کلام در ملک نظم مستطعم کرده اند چنانکه مراد از سر و شریط و نورش که درین
 به حال ترا ز سر و شریط کرده **شمال** غلام روی تو خورشید نا وری کرده

مثال دیگر خفاک لفظ حدیث و صحیح و اجازه که درین بیت واقع است
 حدیث زلف و خات و امید و شکم باید بشنید هیچ ازین کاجازت دارم اگر
 مثال دیگر خفاک الفاظ اساسی اقوات شطرنج که درین بیت مذکور است
 خورشید و دید ماه و رفت را پیکار شد بر بساط حسن به پیش تو شاه پادشاه
 مثال دیگر خفاک اساسی اقسام خطوط که درین بیت واقع است **خفاک**
 خط متحرک که در میان غلام است و شمع خفا که در دهان لعل خاص و عام
 مثال دیگر خفاک لفظ حد و مبارک و سعادت و شغل که درین بیت مذکور است
 هند و گوشت مبارک طالع است این سعادت نیست جز در شنبه
 مثال دیگر خفاک لفظ و این و گریبان که درین بیت واقع است
 از دست عشق برانم که در کشم دامن امید وصل دیگر کشد گریبانم
 مثال دیگر خفاک لفظ پادشاه و دست که درین بیت واقع است
 در عشق پادشاه دارم بر باد اگر دوسر سر ز سباده روزی که دست در شلم
 مثال دیگر خفاک خبر و شیرین و ترش و کج که درین بیت مطر است
 از خبر و طاقت با ما ترش جای که از لعل فراق و اویم جان شیرین
 مثال دیگر خفاک لفظ دست و پشت پاک که درین بیت مذکور است **خفاک**
 دست دل تابان تو ز دیم به پشت پادشاه تویم بر عالم
الاول والعشرون فی جمع الموجه
 در از جمع بود آنست که مخرج مخرج کند که از توجیه یک صفت او مکنتم
 مستحق دیگر شود و خفاک درین بیت مذکور است **خفاک**

بنام

بنام عرصه آفاق شیخ او بر سر است **مطلع کلم مطاعش قدر بیان نقاش**
الاول والعشرون فی جمع الموجه
 مراد بجمع الموجه آنست که متکلم کلماتی ذکر کند و مقتضای سنی شود که محقق فیه مقصود
 در آن بود و آنرا دو وجه نیز خوانند خفاک برین بیت صادق است **مثال**
 نیست که در آنجا از پیش تو مردن کلان عاشق از ایمان بهتر ازین کار نیست
 درون بر آبی و بشتاب و برگردن رسید اینست چنان شکن عید و نماند چنان
الاول والعشرون فی جمع الموجه
 مراد باینکه الموجه باینست که سخن در از غایت بیان کند که در مخرج
 نماند آن مخرج مشبه بدم کرده و ازین نوع نظم احقر از اول بود خفاک درین بیت مذکور
 مراد از غایت انصاف عدل راست بر کسی نوری نکردن در جهان جز بر کسان
الاول والعشرون فی جمع الموجه
 مراد باینست آنست که صاحب سخن باینکه غریبه نقل کلام کند از ضایعه یا غایب
 یا از غایب یا ضایعه **مثال** که البیانات بود از غیبت بظلمت و این اکثر در
 تضاد است و خفاک درین بیت مذکور است **مثال**
 شمس که ز غرط صفا بود سرسودم ضمیر انور شمس آینه خدا از غایب
 ایام سیر خفاک که دست از دره نور حقیقت در که تو اوج کبند خضر ا
 مثال دیگر انصاف بود از غیبت بظلمت در غایت خفاک درین بیت واقع
 در تیش غل سر و قاصد دارم که من بید سر زلف او گرفتارم
 بیکر جان ز تهمی رو درون و شش و عدل وصال تو با زنی دارم

نظم از آن خوشتر اند و خبر بر سر نوع است نوع اول خوش طبع است بر او خوش طبع است
 که سخن در او آسان و کلام لطیف را میسر شود که بدون آن لفظ کلام نمید و تمام بود آن
 ذکر آن لفظ مصرع بر او دایه لطافت و طاحت کلام باشد چنانکه لفظ کس
 کشت که در آخر مصرع اول این بیت مذکور است **شش**
 این سخن می کشم از دور فلک کس کشاد در غل سزد از کوه و میشد و کرم
 شای و کس از خوش طبع فلک لفظ المعنی که در اول مصرع ثانی این بیت مذکور
 طبع مشکین منیل بر کنار جویبار اطلاق از آثار زلف منیر است این است
 نوع ثانی خوش طبع است بر او بخش متوسط است که صاحب سخن در شاد
 کلام ایات نماید لفظی که بدون آن لفظ کلام صحیح بود اما ذکر آن از ادبیات
 سخن اندک تعلق و مدخل باشد و این نوع سخن آخر از اول بود چنانکه لفظ
 سپاه که در مصرع اول این بیت مذکور است **چنانکه**
 این سخن تاب خط سیاه ترا دسی و آفتاب دور جوی ماه ترا غلام
 چنانکه لفظ رنگ که مصرع آخر این بیت مذکور است **شش**
 این عارض کلر تک آن نگار از اشک سیرج جودم زدم کوفت رنگ
 و شش شش است بر او خوش طبع است که مشکل و دشواری کلام متقل را ذکر کند
 که محتاج آید باشد مستعد که بوده ذکر آن از ادبیات معنی بسیج و معنی از وجود
 مدخل باشد و این نوع اکثر دو کلام معنی شود و متحد المعنی باشد و از ذکر
 مستثنی شد بدو آن و دیگر از این نوع سخن آخر از اول باشد چنانکه لفظ چنان
 که در مصرع اول این بیت واقع است و مستعد که است بدو ذکر لفظ معنی چنان

لغز

مستعد است چنان لفظ بدو که در مصرع آخر این بیت مذکور است و مستعد که بدو
 از ذکر لفظ ظاهر معنی بدو است **شش**
 عشق آن جان و جان معنی و چنان بدو کلمه کز سر تک و تک در غم ظاهر و پدید بود
 این **شش** و العزیز و فی حین البیرون
 از جمله اشک و اهل شایع جمع البیرون است و مراد جمع البیرون آنست که صاحب
 دامن مستقیم بنا بر قدرت نام بر وجهی در الفاظ را در ملک نظم تنظیم کرد اند
 که جامع دو بحر تواند بود از بحر که مستعد است در طبع چنانکه این ابیات که اول از بحر
 مزج است **شش** بخار را یکی آفرید انکم تر بودی ز جوشم کریانم بر آن کوه سر بودی
 ز بزم گلشن هست به این گل کشم هم بسان گل که روزی را پر زهر بودی
 زمین را سر دم از شکم بر آن کوه سر بودی سوار ابردم از زلفت پر از غیر بودی
 بخار را فنا عین گل آخر فنا عین بر آن کوه سر فنا عین بود و امن فنا عین
 ز جوشم فنا عین هم کریانم فنا عین بر آن کوه سر فنا عین بود و امن فنا عین
 و سرگاه که از او اخذ مصرع این ابیات مذکوره الفاظ را که مشتعل است
 بر دو سبب خفت قدیم کند بر او ایل مصرع بحر جزم سالم بودی آنک در سنی
 و تازی تیر و واقع گردد و تبدیل صورت بنمید
 این بخار را تا یکی آفرید انکم تر بودی و این جوشم کریانم بر آن کوه سر بودی
 ز بزم گلشن هست به این گل کشم هم بسان گل که روزی را پر زهر بودی و این سوار ابردم از زلفت پر از غیر بودی
 زمین را سر دم از شکم بر آن کوه سر بودی و این سوار ابردم از زلفت پر از غیر بودی
 این بخار را تا یکی آفرید انکم تر بودی و این جوشم کریانم بر آن کوه سر بودی
 ز بزم گلشن هست به این گل کشم هم بسان گل که روزی را پر زهر بودی و این سوار ابردم از زلفت پر از غیر بودی
 زمین را سر دم از شکم بر آن کوه سر بودی و این سوار ابردم از زلفت پر از غیر بودی
 این بخار را تا یکی آفرید انکم تر بودی و این جوشم کریانم بر آن کوه سر بودی
 ز بزم گلشن هست به این گل کشم هم بسان گل که روزی را پر زهر بودی و این سوار ابردم از زلفت پر از غیر بودی
 زمین را سر دم از شکم بر آن کوه سر بودی و این سوار ابردم از زلفت پر از غیر بودی

فردی که در شب صفتش
فردی که در شب صفتش

براهن متواتر است که متحکم بنا بر کمال قدرت انشاء شعر بر وی می کند که عذ القلظ

خط سید سلیمان صفی
فکر کن که خضر مبین
درست می آید در این دنیا
به حق آدم از آن عالمی

لب برب و اصل واقع شود چنانکه برین ربای صادقات **ششم**
این دیو و دج کار را بدین خیر است. این دل سر این رشته کشیدن خطرات
آن تا پیش از سبب فرشتگان و کرامت و غار و لایه سر جشیدن خطرات

باب هفتم در بیان مبدء و احوال و احوال و احوال

از جمله اوقای ضایع سمات و اذان سریده مشهور را بنظم و نغ این تجربه و امتحان کند
و تفریق از دین و لغت اخلاک کردن غیریت و در عرف ادب و نظم معانی است که خبری بود
در اسم مطلوب را با ایلالت محبوب را به می در ملک نظم نظم کرد و اندک سرف آن بود

بر اصحاب اذان مستقیم چنانکه درین بیت مذکور است **ششم**

سوره یس اگر با نام او بخواند شود و نام سلطان ملازمین جهان مطلق شود

باب هشتم در بیان مبدء و احوال و احوال و احوال

مراد بتفین آنست که سخن در بعضی از شهر مشهور معروف خوب متداول شد از
بنا بر ترتیب و تکرار نظم خود مستقیم کرد و اندک کلام او سخن معانی و الفاظ شعر
سخن بود و اول خان باشد که بیت مطلع را تفین کند چنانکه برین نظم صادق است

ز دستان تراغبت بود که می دانم ز دود کار و مصالحت چو لای دی آدم

نزد ناگاه و لسی ز کشم سر دم ز مراد نظره نوین ز دیدم سیه با دم

و شاد که یک صراع مشهور را تفین کند چنانکه برین بیت صادق است **ششم**

گاد کز اوقات نیست زمین بکس خیرت این کار دولت است کون تا کره رسد

و سرگاه که از اشارت غیر مشهور اشارت الی باید کردن به آن کس و آن بیت سرفراز شد

چنانکه درین بیت واقع است **بیت**

نقد و خبر

نام

نام نهشت بیستم شد و شاد شوق و طرب کرده بود این بیت را در نامه و کرامت نامور
یادیم تو فین آن ده تا که من یاد کردم از آن عالی جناب این طر را آدم بهر

باب نهم در بیان مبدء و احوال و احوال و احوال

از جمله اهل ضایعات علم به پیشی با لذت مراد مبالغه است که بلغ بنا بر ترین
کلام در وصف شی از حد حقیقت و ماسیت آن تجاوز نکند و بر تپه اعلی در هر حقون

برساند چنانکه درین بیت مذکور است **ششم**

بن کجا بود که عشق تو مرا در جان داد کفر زلف تو مرا را بهر ایوان بود

آتش را آب نبود که این خاک را از سوال بدخ تو آتش غم در جان داد

نکته دیگر از مبالغه چنانکه درین بیت واقع است **ششم**

و ناله شک بود که فزون شود اگر بوی زین زلف تو سوس خطا رسد

اگر مراد نیام که ایت تو نویسم بجان خبر بر آدم ز چشم تو شش سیاه

باب دهم در بیان مبدء و احوال و احوال و احوال

از جمله اهل ضایعات بدین اوقات و مراد با غراف است که نصیب بنا بر حسن
استقامت کلام در صفت غنی مبالغه تمام نماید و مستحق بجز معانی آن سرود و بیان
آزاد عبارت و استعارت با تصانیف غایت بعد از نهایت برساند به پیشی که

مردی بجان گردد و اوقات اتم از مبالغه زیرا که اوقات مبالغه کرده است و مبالغه

چنانکه درین بیت مذکور است **ششم** در باب غرق و کز سبیل آب میشت

در هر طرف که جوانی دریا بود همیشه **نکته** دیگر در اوقات چنانکه درین بیت

ز خاک من نه مدد هر کلاه بود و غایت که از حد و وقار تم سزار سالی بر

و تفسیر آن بر وجهی که حال از قصای نبود چنانکه در ابیات غزل من اول الی آخر گفته

در ادب تجی است که سخن در بیان میزنی کند و بنا بر عظم شأن در بیان آن حیرت
نماید و متجی شود چنانکه درین بیت مذکور است **شالشی**
عجب از ذلف بریشان تو بگو دهرم که دم با دروای تو جیت بریشان از جیت

الاجزاء الحسن ضایع بدی حسن تعلیل است و اوجین تعلیل آنست که صاحب سخن بگوید
کلامی شود و آن کلام را مدحی خود سازد و بعد ازان از برای تاکید معنی اقامت
دلیل و تعلیل کند بر آن مدح یا نکات درین بیت مذکور است
دلیم! خاک پای تو یکان چون ازان دلدار که خاک پای تو بوی حیات جاودان دارد

الباب السادس في المتن في اللغة الشعرية
لفظ از روی لغت بیدست و نشر بر کند کردن و در اصطلاح ادیبان فن لفظ و نشر
و لفظ و نشر عبارت از آنست که ادبای نظم دو کلام را یا اکثر که سر یک ازان
متعلق بود بیکدیگر اولاد کر کنند و بعد ازان متعلق هر کلام را متعلق شوند بلی تعلیل
کلام اجنبی اعم از آنکه بر ترتیب کلام سابق ذکر کنند یا بغیر ترتیب اول و الف
و نشر مرتب خوانند خاک پای درین بیت مذکور است

الباب السابع في المتن في اللغة النوف
مراد بوقوف آنست که صاحب سخن بروی ایراد کلام کند که افاده معانی آن
موقوف باشد افاده معنی صراع اول بر صراع ثانی خاک پای درین بیت صادق است
انگیز تواند از غم دلدار دم زد و نه که بر سر وجود تو اندام قدم زد و نه
خوشید ازان شکت و غمزه گاه چون هر صبح بندگان درت را کند سیلاب
شعر اول آنست که موقوف باشد افاده معنی برین بیت صادق است
بنابر خاک و دلت را که بوی جان دارد اگر کند بش کل چشم خویش سوا

و

بر زمین که بر دینش گذارد کنند و شود بزرگت ام خاک بنهر ما را
الباب الثامن في المتن في اللغة النوف
مراد بوقوف آنست که ادبای نظم صراحت را بطرد بیان کنند و بعد ازان
تسکین آزار استکس ذکر کنند برین بیت دیگر خاک پای درین بیت صادق است
سپید آنک در غم از دید مجر طرزان از دیده مجر طرزان سیلاب است و غم

الباب التاسع في المتن في اللغة الشعرية
مراد بوقوف آنست که سخن در یکی گوید که آزار با انواع متعدد و توان خوانند بکس
نیم و تا غیر ترتیب کلمات این سخن سنیم بود خاک پای درین بیت صادق است
که آزار بشت نوعی تراقی خوانند
جان راست با تو را زدی بیرون و پرده دل را با تو را زدی زان مسو عالم جان

الباب العاشر في المتن في اللغة الشعرية
بیرون ز پرده دل جان راست با تو را زدی زان مسو عالم جان دل راست با تو را زدی
الباب الحادي عشر في المتن في اللغة الشعرية
جان راست با تو را زدی زان مسو عالم جان دل راست با تو را زدی زان مسو عالم جان
الباب الثاني عشر في المتن في اللغة الشعرية
جان راست با تو را زدی زان مسو عالم جان دل راست با تو را زدی زان مسو عالم جان
الباب الثالث عشر في المتن في اللغة الشعرية
دل راست با تو را زدی زان مسو عالم جان دل راست با تو را زدی زان مسو عالم جان

جایز است بآوردن دل را به تو در دل - بیرون ز پرده دل زان سوی عالم جان
راویت بآوردن دل را به تو در دل - بیرون ز غلظت دل زان سوی پرده جان
راویت بآوردن دل را به تو در دل - زان سوی پرده دل بیرون ز غلظت جان

السنون في الميزان
براد بتر از آنست که مظهر در انشای کلام لفظ را اندک شود که اگر تفسیر اعراب
یک حرف آن کند شش آن کلام تبدیل و متغیر شود از مدح با دم جنابک لفظ
و تاج دارد که درین دو بیت مذکور است
سر را که در دل بود عقل مدخل شود عاقبت سر و روتا جدا
سر را که در سر بود وجود غلظت سر او شود عاقبت تاج دارد

السنون في الميزان
براد بتر از آنست که سخن در بیان شرایط نظم از مراعات نظم و قافی
در بیت در اواخر ابیات یا اواخر مصارع کلماتی الحاق کند یا براند و یا
من و ارتباط کلام نوع اول مستزاد آنست که در اواخر مصارع مذکور بود
در دو بیت واقع است

حال دلم از دیه ننگ یک سر
بیاورم از کروش افلاک یک سر
هر جا که بخون سرشته خاک یک سر
آفتاب نشین حال من از ناک یک سر

نوع مستزاد آنست که در آخر بیت مذکور باشد جنابک برین بیت صادق است
دل از پرده زان مشکن ناکه - زین قصه ز جان من برآمد صد آید
کنتم که جز اذاف بودی کنایه آن سرشته عورت کردم کتاف

السنون في الميزان
براد بتر از آنست که سخن در آخر هر مصرعی یا سریتی دو قافی
متوال لازم دارد و این مستمر بر دو قسم قسم اول آنست که قافیه متوال باشد
و بینا فاصلا بجای نباشد و قسم ثانی که دو قافیه آنست که بینا فاصلا بود و آنرا
دو قافیه مجرب خوانند جنابک درین بیت واقع است
آن مظهر الطاف آیت ز روت و آن تیره شب آفتابیت ز روت

السنون في الميزان
از جمله اتم و ابرم صنایع علم بدیع حسن اقسام است و آنرا حسن منقطع نیز گویند
و او بحسن اقسام آنست که سخن در بیت فاعله نظم را بر کلام فصیح و معانی
بدیع جمع کند بنا بر آنکه اقرب الی بدیع آخر کلام است و در انوشیروانی و فخر
معانی فاعله کلام استوار می یابد و اگر در بیت فاعله متعوض اطلاق کلام شود
از مدوح یا محبوب اول و حسن باشد جنابک بر فاعله این منسل صدق است
خداست پشت دل ما بر تپا به پیش ازین - فاعله درویش بخا بر تپا به پیش ازین
کنش فاعله بر امید دیدارت مرا - فاعله امر و زور و ابر تپا به پیش ازین

تخلف فکیر و متلاطم پلای
تربس مسرور و پارس
از غایت لطف نام یارم
از استین بگر نقش گنم کار اعانتهم
از خط عالی پروات بال
تا عین نور این متله ترک و قسم
حباب بن از غایت لطف نام یارم از حسن به دوج قزونت
نام آن بت که سر و انجاست قفب شیر تلب قلب منت

باب سی و هشتم در تفسیر قول مولی
این صفت شبیه سناسات اما بطریق سول
جست آن لوح مرصع کو بکس آفتاب
چون کند آفتاب بر لایق مرغ نرین آکس
از رنگ روی کارین بنایت از کس است
ی کند سر منت که ماند بنظور کس او
سر بهر جبهت از آن رود به یانی میکند
نقش مانی نقش دیوار است در جبهت کرم
خبر را آتوق بخشید بهشت آینه
در خلقت نقش از سطر نقره مستند

خاکباز مرغ بادست در بیت الطرب
بشش رویش کند فایده در پیش آفتاب
لیکن از باد میباید بکدم انگب
ز آنک دارد درون در دولت سران سرباز

باب سی و نهم در تفسیر قول مولی
این صفت خیال باشد که شاعر از مشر و کیران مصرع باقی یا بیشتر یا کمتر و شب
و در آن با نواع است آنقدر مصرع باشد
از سر زلف تو تا کی جور بر لبان کشد
دل بکوشش حاجب ابروت میگنم که دل
سر که اطاف کس باید جور رسدستان کشد
کرم شد خورشید رخسارت که در زلفم میج
در وقت غریبیل شود بد که مست
ی آید و بسر شود جان برکت دست
ی کنت نسیم را که از سر خدا
آواز که کل در جبین جزی است
شب قدر من روز و مسل بود
من آن مرد را قدر نشناختم
قد رسد نوذ است از آن کت کال
یک سر من ترا سر دو جان نیم بهشت
دش بیک مطلق را مصرع مصرع تفسیر کنند
اگر چه گردش کردون کشادست نظم
امید و از جنانم که کار بسته بر آید
همیشه حالت کتی یک قرار نماد
وصال چون بسر آمد نراق هم بهر آید
دقی رفت که تا سچ کردون یادم
یادمی دار که از مات می آید
عدد داداشه بامن و من با تو آید
ان امید من وعد تو سر اسر صاده
و آنچو بنی را تفسیر کنند

باب سی و دهم در تفسیر قول مولی

یک بیت وصف حال خود از کتب نظیر
 آن آفتاب ملک زمین نور و آینه
 و آنچه در دیت تقنین باشد
 در کمال کبریات میکنم تقنین و دیت
 شکل در کاه رفیت زاد عا کرو آسمان
 رنگ و نثار غیرت را شاکست آفتاب
 در آب کبریات او ایکنم و دیت
 آن تبه قدر اوست که کوی برای شت
 آن قلعه با اوست که کوی سیر بود
 در حقیق قدرش شک فلک خست
 از کتب نظیر که در اشارت کند
 آورده ام بصورت تقنین درین وج
 لیکن در سبقت قدیمی روا بود
 آن مکرست نو شکل امروز دیده و
 فاسر حکم بر من کسر آسمان صفت
 در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت
 این صفت جانیست که از فاعله الله الی غایر کرده و این ابیات نیز
 در کتب نظیر که در اشارت کند

بر جویش از اسب برین جروح لب لطیفش از آمد شد متشکر ایکن
 زنده غم از جسد جان بکشاید هر کاه که است در زمان بکشاید
 که برکت کند نیم جزر سینه طالع برین بوکس زبان بکشاید
 در آنکه آنست که در بیت اول ذکر دو چیز کند که در بیت ثانی تکرار کند **چهارم**
 تم چون شسته مریم دو تا شده و لم چون سوزن میس است یکتا
 من اینجا با من بد شسته مانده جو میس با من بد سوزن آفتاب
 در آنکه آنست که اگر قطع نظر از وزن کند سرایع ثانی بیت اول بحسب ترکیب زیاده
 در آنکه آنست که در بیت سرایت ماه نو انگ او ملقه مهر شاست
 که غلام کش و کر خدج برود سبج قدرت را به افزوده و در کاه
 و ازین نوع کم اتفاق افتد **پنجم** آنست که در سه بیت و چهار بیت و شش بیت و هفت
 بیت و آید در سه بیت باشد
 گویند که تر بیت غور کشید بر فلک هر چند روز پیکر منی شود زار
 اینجا و قیام است که بر من روشن است و آن نقل را جو در کوی بیت اعتبار
 از نخل بر طبع ماه آورد شکست رخت جو بر کشا و میدان کند کلاه
آنجی در پنج بیت است
 و در آن که کم شود ز سر بر کشان جود و در آن که بکشد ز تن پرده لان روان
 و آن آب بخور که سنان است نام او از آن طبع در داک با ناسود و روان
 و در میان آن سوزش در دیک جو مور بسته بر همان تو میان

اول جمع و این جناب باشد که شاعر دو چیز را با هم در مصراع صدر جمع کند و مصراع
بیان کند **مثال** ای شیخ من و تو سوزناکم ولی من هسته جان سوزم و نوشه تن
دوم **تقسیم** آنگاه باشد که شاعر در بنی دو چیز را از یکدیگر متفرق کرده و در یک
بر بنی شش و **مثال** کسی من و او دو شیخ بودیم بهم یک شیخ بود و دیگر کسی سوز
سوم **تقسیم** و این جناب باشد که شاعر چند چیز را در مصراع اول ذکر کند و در مصراع
بترتیب فست کند **مثال** غدا در چشمه سر زلفت آن بت کاین یک کلمات و دوم بر کسب دوم سبیل

باب دوم در جمع و تفریق و تقسیم و تکرار
اول جمع با تفریق این صفت جناب باشد که شاعر دو چیز را جمع کند و تفریق
کرده اند و صفت متضاد

ایر دو دیو سیاه بنیم چون ابرو چو گل ابرو می پلایند و کاس می گیرم و سیاه خندان
دوم **تقسیم** و شب یکدیگر را در مصراع صدر جمع کند و در مصراع آخر متفرق
ایر و باران و من و تو را در مصراع من جدا کرده و در مصراع
دوم جمع با تقسیم و این جناب باشد که شاعر در مصراع صدر دو چیز را جمع کند و در مصراع
آخر تقسیم دهد **مثال** و به حکم تو ریش ز راه کاین

و این را اسبگون و فلک را اقدار علم و ما جز است از تو
سوم **تقسیم** و این را اسبگون و فلک را اقدار علم و ما جز است از تو
چهارم **تقسیم** و این را اسبگون و فلک را اقدار علم و ما جز است از تو

و شب یکدیگر را در مصراع اول سه چیز را جمع کند و در مصراع ثان فست کند **مثال**
دوم **تقسیم** و این جناب باشد که شاعر در بنی دو چیز را از یکدیگر متفرق کرده و در یک
بر بنی شش و **مثال** کسی من و او دو شیخ بودیم بهم یک شیخ بود و دیگر کسی سوز
سوم **تقسیم** و این جناب باشد که شاعر چند چیز را در مصراع اول ذکر کند و در مصراع
بترتیب فست کند **مثال** غدا در چشمه سر زلفت آن بت کاین یک کلمات و دوم بر کسب دوم سبیل

باب دوم در جمع و تفریق و تقسیم و تکرار

اول جمع با تفریق این صفت جناب باشد که شاعر دو چیز را جمع کند و تفریق
کرده اند و صفت متضاد
ایر دو دیو سیاه بنیم چون ابرو چو گل ابرو می پلایند و کاس می گیرم و سیاه خندان
دوم **تقسیم** و شب یکدیگر را در مصراع صدر جمع کند و در مصراع آخر متفرق
ایر و باران و من و تو را در مصراع من جدا کرده و در مصراع
دوم جمع با تقسیم و این جناب باشد که شاعر در مصراع صدر دو چیز را جمع کند و در مصراع
آخر تقسیم دهد **مثال** و به حکم تو ریش ز راه کاین

و این را اسبگون و فلک را اقدار علم و ما جز است از تو
سوم **تقسیم** و این را اسبگون و فلک را اقدار علم و ما جز است از تو
چهارم **تقسیم** و این را اسبگون و فلک را اقدار علم و ما جز است از تو

و این را اسبگون و فلک را اقدار علم و ما جز است از تو

گفتند که نامه خرابه درون زمین درجاء و برون آید از آن آسمان و بسند

این صنعت بیان باشد که ایات خود از حرکت و سفلت و شکایت روزگار
خالی ندارد **جمله** بیان صورت دلت بر آفت که که بهایم سحر بس سوزیانی
خواران کا تو بر کرد عالم صورت بد این قدر علیر لاج این قدر بایستی
اگر آب ریانت بر او ن غشیل نمک که در دست دل را صند تو اگر
و یک این صنعت در روان جالاکش تو نازین جایی که تو ایستاده
و تنی که جهان جیه درویش گزینی از غنیه نوز بر و دوختن جیب
و اکنون در محبت مستغرق تا که بر آید نه شمس که بهر خاز جراحی نهد از غیب

این صنعت بخوان باشد که روح مدوح را شوق کند که با هم او شادان باشد
و این نوع سخن بنیات بدیع است

فای که ختم شمس بصفت حست سر ز چو بن بر انبال بر آه
تره ز دیم بر آه آیت رحمت یاد د آه ز د بهایع پیوسته و
چشم شاه شیرین کن جلالش که خود بر نام شیرین است فالش

این صفت جان باشد که شاعر در حق یا بشر بودی متقی میزند که حق را شست
از دندان از حجب کرم میبوسد درون دندان از چوب سبزه را میبوسد

بر آن زمان چون از مشیج بفرستید و بر آن نه آن دل زنجیر بودی جری
 دل **سخت** مشیج آن برین نوع گفته اند
 عجب از چشم تو دارم که **سخت** خواب می که و غفلت ز غفلت بیدار نه
 عجب از آن سر زلف بهتر ستور که در کنار تو خیسید جا پریشان
 و بشیخ الاسلام خواجہ شیخ برین باب فرموده

عجب از شام پسر زلف تو دارم که تمام به درون تو جمع است پریشان از
این صفت خیانت باشد که شاعر در این دو وصف کند یک بعثت دیگران جداگانه و
صفت

از کاشش زلف خست افروید آورد
در روزی ز فضا آید آینه از شب کاه
بر لب و با بر آفتاب شوی اندر چشم
بلی خوی بر آفتاب که مردم ندانند باشد
خیال و دلت آفتاب از آن دره کرد
در وقت قاتل سروست از آن دره آید

توجه می و چون این لطیفه را که از آن بکرته عالم بحسن از ما و فاسد
بعد از بیان آنجا است قسم اول شروع می رود و در دو باب قسم ثانی در تصرف غنای
مناخر است **باب اول در صفت آفت و شر** این صفت باشد که بر چهار قسم
باین گونه قسم اول جهان باشد که شاعر در این صفت او کرده که بیان آن به قول
ست آن باشد و در هر دو قسمی که بیان معروف مصرع اول باشد

موقوف به بیت ثانی باشد **شال** ذلت که آید می برد چشم که خیر است
 طاعت که آید به بر یک دل باشد **شال** این زمان می کشد و انحراف می کشد
 و پنجم می خورن و خوردن در میان می کشن **شال** آفت که شاعر در بیت جاری
 چیز را به یک بشا بخورن و بیت کند و در بیت ثانی توجه کند **شال**
 هیچ و زشت که است برق و برق **شال** دل و دست که است ابرو بخار
 آن کی میرتاب و گردون سیر **شال** وین یکی در نشان و نو گو بار
شال آفت که در دو خانه باشد و بر نوع توان خواند چنانکه در ترتیب یک
 ابیات نقل واقع نشود **شال**
 سحر بر لاله نقطه **شال** سحر بر کرد ماه خط غبار
 خط جان بخت آن پرل سحر **شال** غبار شکست آن پرل رخسار
 غبار شکست آن پرل رخسار **شال** خط جان بخت آن پرل سحر
 سحر بر کرد ماه خط غبار **شال** سحر بر کرد ماه خط غبار
شال آفت که مصراع صدر او مطلق باشد و مصراع عجز او مطلق **شال**
 خط جان بخت آن پرل رخسار **شال** سحر بر کرد ماه خط غبار
 غبار شکست آن پرل سحر **شال** سحر بر کرد ماه خط غبار
 سحر بر کرد ماه خط غبار **شال** سحر بر کرد ماه خط غبار
شال آفت که مصراع صدر موقوف به بیت باشد **شال**
 این که مصراع اول از بیت است که بدولت رسد **شال**

آفت که مصراع صدر موقوف به بیت باشد چنانکه اگر مصراع عجز را بخواند
 مصراع صدر تمام شود **شال** کنتی وصال مات میسر شود بجهت
 و بعد به کینم و لیکن می شود **شال** در میاننا بسته لیکن بازی و نیم
 بدو چشم است که ممکن نیست **شال** **شال** آفت که بیت اول بلند و مص
 در حرف بیت ثانی باشد **شال** یاد از جسم ز کبر بر نی دارد
 و زنجیر و کر ز او به بود **شال** آن طبع لطیف او تر از دست بر سر
 زرد کف او ز که فرو داد **شال** **شال**
 چشم شش که آفتاب داشت **شال** خط به شش که آسمان است
 در جفا و ستم جان شده اند **شال** کاینجا ایشان کند عدل و روات
شال آفت که مصراع او موقوف مصراع چهارم باشد **شال**
 سرب اندیشه و یک کینم و دان **شال** کمن از دست تو سر و ابروم جان
 با اذان که بر دهنم از منزل **شال** حسن حدت بچه او که کنم بان و کر
 به شش اول بر انیم که با ششم بسست **شال** زانک و لبر کار بر من سخت مشک میکند
 از چون یک کم شده ابرو بخار **شال** آن سه تیر مان که ده و ظل میکند
شال آفت که اول موقوف به بیت ثانی باشد و از ذکر بیت ثانی در بیت
 حاصل شود **شال** شصت طاعت تو که سرب ز نور شش پروانه عطا به آسمان و به
 خلق ز پر تو هر پروانه **شال** **شال** **شال**

در حقیقت آنکه تو با جسم است و گوشتش که شمشیر چشم تو را در دست
 و شاید که کمر در حق نه افتد **شال**
 و اگر چه که از جرح جسد آن خندان با گریه توان گفت نه خدا آن خندان
 هر قدر که کمر بود از من بست و آن در و کمر بود و خداوند
سوم در استقامت و مصلحت استقامت
 جان باشد که شاعر در حق لیلی آورد که محفل تن و اثبات باشد
 هر آنکس که در دلش تو را گرفت و او بود که محفل کند خندان هزار
 آنکه که فاک را بنظر که کجا کنند آیا بود که گوشتش جانی باکست
 و شاید که بنی قریب باشد **شال** شاید که بعد خدمت ده سال در عسارت
 تا نم رسد ز خرد و زندان و به با وجود جو تو خداوند
 دم زنده کس ز اکثر و ز اقل و شاید که اثبات قریب باشد
 در آنکس که ساس و کم گرفت و طای صوفی خدا را بد انصاف با شست
 این منم در محبت جان که جان سپردم که تو ایش و دی که بر تو بود باورم
 و شاید که در محفل تعجب گویند **شال** این منم با و بی درین حضرت گفت هر دو مع
 و آن تو را و بی آن منم گفت **شال**
 این تو را با و بی آن تو را آید **شال** آنکس در صورت مردم بخت را آید
 و شاید که متغیر تحقیق حال باشد که بگوید که آن جان و جان با تو خندان
 این منم که چنین است که کما که لیاقت گویند که با تو آید **شال**

آنست که شاعر بر سبیل مصلحت گوید
 که شاعر آنکه آخر ضرورت کند چون بیت نام چه از معلوم شود که هم است **شال**
 و هر کسی نیست که می خورد و الا من و محبت که ما نیز خودم
 در آن شطرنج زاده سستی نیست لیکن بدست خطیم جوین دست
 و بی تربیت مافط را که در ده سال و بیست از آن کمان خواند بنایت یک
 و شاید که در صد دو مصرع وافع شود **شال** لیکن این عارضش است که با تو شست
چهارم در مصلحت این صفت بر سه نوع است نوع اول
 آنست که شاعر مصرعی گوید که اگر نصف آخر مصرع بر نصف اول تقسیم شود
 و حیات با دست تو که خوش کردن و تو که خوش کردن و دو حیات
 و الم حیات با دست تو که حیات و تو که حیات و الم حیات با دست
 پس دل جان تو بدین سخن که دارم تو بدین سخن که دارم بر دل جان
 سهر عاشقان بنای جنت مکان کویت **شال** جنت مکان کویت سر عاشقان بنایش
 و شاید که غزل بدین صفت اتفاق افتد **شال**
 که ز آنکس بر از و ز آن شبستان را **شال** جدان بود و روی و کمره تا جان را
 تا لا شود و بنما رخ گلگون را **شال** تا غنچه شود خدا آن کشت به خدا را
 از این سنانی تا جمع شود اسب **شال** کشتی بش از رخ آن لعل پر
 و کس بر بگردد که **شال** در آید که بگوید آن تر کس

که زانک کشید لب در پرستش دوز
 پیشش بنزد آبی سر آید چو آن را
 هر چند سینه ز آید جان من سواد می
 در حلقه کیویش نهادل بود جان را
 بر آنست که صراعی بدو نم کند بر تنی
 را اندام و نه فرنگ را کند **چنانکه**
 سالی قد می دردد و در دمی سالی
 با شاد و با مطرب با مطرب باشد
 نقل از دوی ازمن و نقل از دوی
 بستان قد و برکن برکن قد و بستان
 نومی که آنست که صراعی را مشوشتر کرد
چنانکه
 انگس که ترا فروخت بارت چه خرید
 انگس که ترا خرید بارت چه فروخت
ششم در مستزاد این بر سه نوع است
 نوع اول آنست که بعد از
 صراعی چند لفظ بیاورد که آخرش جمع باشد
 چنانچه غنای سخن
 آن گیت که تیز کند حال کد را
 در حینت شایع
 و ز غنل لبس چه خبر باد مبار
 جلاله و آب
 هر چند نیم لایت در کاه سلاطین
 غمید نیم هم
 که درون ترجم خوانند کد را
 روزی بنگاری
 بر دوی تو جز زلف زده پوشش نام
 یک کار جاود
 که بشکند از طره میکن بد ادا
 هر لطف سپاس
 بر خمن کل مار سپید خن که دیت
 یعنی که دو زلفش
 چنست که خنچه بود ترک خطارا
 سند و سپاس

که سر زلفش بر تو در تو بهشت
 سین که کم اکب
 بیرون ترسم ز خلعت بهر شای
 نور سجد بای
 اخام تو در زیر قیاس طرب باشد
 الا که در آن
 از چهر من منجرب است قیاد
 از لال کلاه
نوع دوم آنست که بعد از هر بیت
 چنانچه غنای سخن
 هر که خنار دل افروز تو
 دل دیوانه بود حسن
دست زلف تو بهشت
 نقش باشد که در گیس روی
 نیم است از ده کاشانه من
 قدی با و بدست
 که بر تو باش وصال باشد
 کرد دست را کند خیال باشد
 از دامن من
 از اساع سبحن که ساز مرا
 کوز انک ترا ازین و بای باشد
 در کردن من
 در میهم آن غیرت سر دینی
 با من دست کرد که بکرو یعنی
 در گفت بخشیم
 کای مردم دید تو شناس
 در هم باز آید که خاک در هم آب زنی
 کن که بخشیم
 که مستزاد بجان نماید باشد

در این کتاب که در شش قسم است
 هر یک از اینها در یک فصل است
 و در هر فصل در یک باب است
 و در هر باب در یک فصل است
 و در هر فصل در یک باب است

در هر یک از اینها در یک فصل است
 و در هر فصل در یک باب است
 و در هر باب در یک فصل است
 و در هر فصل در یک باب است

در هر یک از اینها در یک فصل است
 و در هر فصل در یک باب است
 و در هر باب در یک فصل است
 و در هر فصل در یک باب است

در هر یک از اینها در یک فصل است
 و در هر فصل در یک باب است
 و در هر باب در یک فصل است
 و در هر فصل در یک باب است

در هر یک از اینها در یک فصل است
 و در هر فصل در یک باب است
 و در هر باب در یک فصل است
 و در هر فصل در یک باب است

در هر یک از اینها در یک فصل است
 و در هر فصل در یک باب است
 و در هر باب در یک فصل است
 و در هر فصل در یک باب است

کتاب الفناز علی علم الله وحده

بسم الله الرحمن الرحیم

اولت را خداوند تو نیست چون هیچ دم بر سر یق
 مقبول منا علن فعلی ان و است ابو العلاء یقین

را ان تو بد علم عین شیار ان مندم تو چه عقل محض میدارن
 مقبول منا علن فعلی ان و است ابو العلاء طلب اید

مقبول منا علن فعلی ان و است ابو العلاء انم عیان

براکت یک سواران حسن و اجر و دل او و از ان او میدان کلاه کلاه است
 و بعد از ان تو شش است و در دل از دوزخ است و کونین و این کونین

و در ان طایفه طبع خیزد و در ان طایفه طبع خیزد
 پس که هر ساعت کند و در ان طایفه طبع خیزد

معلقان معلقان معلقان معلقان معلقان معلقان
 معلقان معلقان معلقان معلقان معلقان معلقان

معلقان معلقان معلقان معلقان معلقان معلقان
 معلقان معلقان معلقان معلقان معلقان معلقان

در بیان معنی مشتعل

ان سر زلف تو را دوستیکه نیست در فواید تراشید و نظیر
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و زود عالم با را شایسته و بهر

در بیان معنی مشتعل

ان تواند صدف بحر جهان در آید تم قوس خورشید و کل دوازده سیبی بدو
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن بهر علا به زمتاج دو جهان را یکم

در بیان معنی مشتعل

علم بحسب کثرت کنج عطف نشین پیش خط عین خطا
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن بهر علا به زمتاج دو جهان را یکم

در بیان معنی مشتعل

به آنکه در جزایرین پس شتر را گویند و این وزن از آن در جزایرین
از سبزه در بحر جانیت زود و شایسته و زلال در هر گوشه قوس یقین اند

در بیان معنی مشتعل

مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل
مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل

در بیان معنی مشتعل

ما بیا یک سباعتی چشم نشین که در هر جوان خود چشم فین
مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل
مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل

در بیان معنی مشتعل

مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل
مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل

در بیان معنی مشتعل

در نفس از عشق دخت که برسد به عالم یکسره می کند دل زوفا تو کم
مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل

در بیان معنی مشتعل

این وزن در جزایرین مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل
مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل مشتعل

در بیان معنی مشتعل

پرسن کل کرکشته زشتی قضا طریشا و بین آینه دست صبا
مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن شاه سر بر سخن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

در بیان معنی مشتعل

نقطه بین تو درج بحر بین است فاعل پاک تو درج در بین است
مشتعل فاعلاتن مشتعل فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

در بیان معنی مشتعل

ان البریه فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل

در بیان معنی مشتعل

مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل
مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل

در بیان معنی مشتعل

مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل
مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل فاعلن مشتعل

در منابع سخن سیام

من شده گفتند بار سوادش که شایر بود روح تو بهار سی لعل و جو یار
فعلون متاعلن فعلون متاعلن کلام تو بهار علل بود سواد

مقارن آفتاب مشرق

ملکش ذکر ما تم با ملک چون شایر شایخ در کفون با خط مجرات
مفعول فاعلات مفعول فاعلات اشعار بر العلل خوان به دین دانا

مقارن آفتاب مشرق

با سمت تو مایه دریا محترمت با خاطر تو چشمه کردون کدرست
مفعول فاعلات متاعلن فاعلن ان بر العلل ذرا تو فرستاده انورست

مقارن آفتاب مشرق

در مرکب جلال تو شاه فلک پیاده کردون تذکر خط نو سر نهاده
مفعول فاعلات متاعلن فاعلن چون آفتاب آید به العلل سواده

مقارن آفتاب مشرق

بار رفت تو برب ملک و امن با خاطر تو غیر خسر کردون
مفعول فاعلات متاعلن فاعلن بر عرش انظر من کند مسکنه

بحر مجتبی

به آنک بحث از رخ بر کنون را گویند و این بحر را از آن بحث خوانده اند
که گویند از آن خفت بر کنده اند که فاعلات متاعلن فاعلن بحر خفیف است
و متاعلن که بر صدر آن نیم متاعلن فاعلات متاعلن فاعلن بحر بحث میشود

از

بحر مجتبی

چه نازده و ترو و بخش و دلکشان گاه حجت است بخوبی نظیر غریبش نازان
متاعلن فاعلات متاعلن فاعلن ز بهر العلل طلب اد حجاب حجت کاران

بحر مجتبی

سپیده دم که صبا دم زند ز سبیلان و کف باغ شود آذره از نسیم بهار
متاعلن فاعلات متاعلن فاعلن ز بهر العلل بر بودت زلفت یاد تو ار

مقارن آفتاب مشرق

قصه جلال تو بل نشان بحر نوال تو سیل کوران
متاعلن فاعلات متاعلن فاعلن با طرقت است شش جهان

بحر مجتبی

صاحب کردون ییاد و خواجه دریا بین آصف جم آستان و عا تمیم استین
فاعلات متاعلن فاعلات متاعلن فاعلن با طرقت بهر العلل کوست دریا بین

بحر مجتبی

بیا حتما به توه فادیت بلا شایر گمن در ایضا ذرا و عا حدیث بنا طویل گمن
متاعلن فاعلات متاعلن فاعلن بر وقت کلام روح و نظام گرفته و کسیر گمن

بحر مجتبی

اگر ای ستم سوز کلید من بی تو اکلردن کنی بنوا شود مکار من به حال من نظیر کل
متاعلن فاعلات متاعلن فاعلن چه بود اگر سوز بهر العلل ذرا و کرم کلردن کنی

بحر مجتبی

کتابخانه ملی ایران

كتاب في معرفة ما لا يخرج عن باب الجوارح
التي هي من أركان الإسلام

الحزب الشيوعي

॥ ॐ नमो भगवते वासुदेवाय ॥

٢٥٥٥ سال ١٩٩٥

$$\frac{5445}{5445}$$
$$\frac{V_{ATV}}{V_{ATV}}$$

ལུང་ལྟོ་ལྟོ་ལྟོ་


وَأَمَّا الْفُلُ فَأَنزَلْنَاهُ ذِكْرًا لِّعِبَادِنَا



10. 11. 19

1202

۵۵۵۱
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تبریز

| | |
|---|-------|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی | |
| شماره قفسه | _____ |
| مترجم | _____ |
| مؤلف | _____ |
| کتاب | _____ |
| سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران | |
|  | |
| ۳۰۳ | |

0001

مکتبہ اسلامیہ

کتاب



0001
مکتبہ اسلامیہ
لاہور

